

دفتر نخست

حزب نامه است و همه است یکه پیشتر



گفتارهایی درباره
کیلان خاوری، مازندران باختری، طالقان و الموت

به گزارش: علی بالائی لنگرودی

The ^① Treasury
Of BIEPISH
Territory



Written by :
A.B. Langaroodi

شابک : ۹۶۴-۹۲۸۷۴-۳-۳
ISBN : 964-92874-3-3

قیمت : ۹۵۰ تومان

فلسطین شد

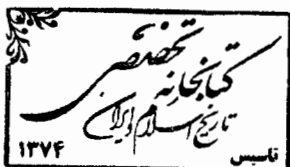
اسکن شد

کنج نامه

ولایت بیه پیش

گفتارهایی درباره
گیلان خاوری، مازندران باختری، طالقان و الموت

اسکن شد



پژوهش و نگارش:
علی بالائی لنگرودی

اردیبهشت ۱۳۸۰

بالائی لنگرودی، علی، ۱۳۵۴-

گنج‌نامه ولایت بیه‌پیش، گفتارهایی درباره گیلان خاوری، مازندران باختری،

طالقان و الموت / تهران: درخت بلورین، ۱۳۷۹

ISBN: 964-92674-3-3

۱۳۳ ص: مصور، جدول

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه.

۱. فرهنگ عامه - ایران - گیلان. ۲. فرهنگ عامه - ایران - مازندران. ۳. فرهنگ

عامه - ایران - رودبار الموت. ۴. فرهنگ عامه - ایران - طالقان. الف. عنوان.

۳۹۸/۰۹۵۵۲۳۲

GR ۲۹۰/ب۲ گ۹

م۷۹ - ۲۰۸۵۳

کتابخانه ملی ایران

گنج‌نامه ولایت بیه‌پیش - دفتر نخست

به گزارش: علی بالائی لنگرودی

نوبت چاپ: نخست ۱۳۸۰، تیراژ: ۱۲۰۰

طرح روی جلد: علی بالائی لنگرودی

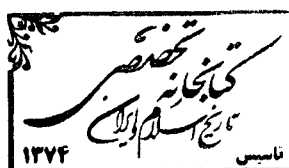
اجرای جلد: رضا فرهمند - آرش تمدن

همه حقوق این اثر محفوظ است

E-mail: a_b_lungaroodi 2000 @ yahoo.com

E-mail: a.b.y2k@usa.net

مقدمه دکتر ایرج افشار	صفحه ۴
پیش گفتار	صفحه ۸
دیباچه	صفحه ۹
اسب گیلی	صفحه ۱۱
نظری به آئین تقسیم گاو قربانی	صفحه ۳۰
جلوه های هنری اسلحه سازی در لنگرود	صفحه ۳۷
سیاگالش	صفحه ۴۱
بزرگسرایین و بزستایی	صفحه ۶۱
پنجک	صفحه ۷۲
افسانه لهریما	صفحه ۸۵
پیوست	صفحه ۹۶
شرح تصاویر	صفحه ۹۸
تصاویر	صفحه ۱۰۱
فهرست اعلام	صفحه ۱۲۷



به نام خداوند و جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد مقدمه

از گیلان و مازندران در اساطیر ایران بیش از مناطق دیگر نام برده شده است، زیرا مازندران پهنه بسیاری از دلاوری‌های قهرمان ملی ما، رستم است. مازن^۱ در اوستا بر «منطقه‌ای بر کناره دریای مازندران اطلاق شده، که بعدها به مازندران سرشناس گردید و بی‌گمان سرزمین ورن^۲، که در اوستا با احترام از آن یاد شده، همان گیلان و دیلم دوران‌های بعدی است.^۳ گیلان در گذشته از گستردگی بیشتری برخوردار بوده و از اردبیل، آستارا، خلخال، کلاردشت تا قزوین را شامل می‌شده است.

به گفته مولانا قطب‌الدین شیرازی، نویسنده کتاب *دُرّة التاج لغرّة الدباج* (۹۱۰ هـ.ق)، پهنه گیلان از کنار اردبیل و خلخال تا کلاردشت مازندران بوده است.^۴

گیلان از دو بخش دشتی و کوهستانی تشکیل یافته است. نواحی دشتی آن، مسکن طایفه‌های دیلم و بخش بین کوهستان و دریا، محل زندگی طایفه گیل بود، که گیلان نامیده می‌شد. منطقه دشتی را، سفیدرود^۵ به دو بخش خاوری و باختری تقسیم کرده است، که در دوران‌های ساسانی و اسلامی، بخش خاوری، «بیه پیش» / رودپیش و بخش باختری، «بیه پس» / رودپس، نامیده می‌شد.^۶

بیه به گیلکی پیشین، به معنی رود آمده است، که با نوشته کتاب *حدودالعالم* هم‌آهنگی دارد. نویسند *حدودالعالم*، می‌گوید:

«گیلان دو گروه‌اند: یک گروه میان دریا و این روداند^۷ ایشان را این سوی

رودی (بیه پیش) خوانند و دیگر گروه میان رود و کوه‌اند ایشان را آن سوی

رودی (بیه پس) خوانند.»^۸

در گیلان بیه پیش تا میانه سده ۸ هـ.ق، حاکمان محلی حکومت داشتند، ولی از این زمان «آل‌کیا» بر این منطقه چیره شدند و مرکز حکومت آنان لاهیجان بوده است. آل‌کیا ب امیران بیه پس همیشه در جنگ بودند و چون تیمور گورکان بر ایران چیره شد، از او در برانداختن حاکمان بیه پس یاری خواستند.

پس از تیمور نیز کیانیان در گیلان بیه پیش توانمند بودند. این توانمندی تا دوران صفوی ادامه یافت، ولی شاه‌عباس در سال ۱۰۰۱ هـ.ق، بر لاهیجان دست یافت و از این زمان شهر رشت به جای فومن و لاهیجان، که مراکز بیه پس و بیه پیش بودند، مرکز حکومت و محل دادوستد بازرگانی و اقتصادی گردید و در اثر رونق بازار ابریشم، محل گردآمدن بازرگانان داخلی و خارجی شد.^۹ از این سال لاهیجان از لحاظ سیاسی، اقتصادی و ارتباطی از رونق افتاد و از روند عمران و آبادی و توسعه آن، کاسته شد.

ولایت بیه پیش پیشین، امروزه شامل مناطق خاور گیلان، یعنی شهرستان‌های: رودبار، لاهیجان، سیاهکل، لنگرود، املش و رودسر استان گیلان و باختر مازندران، یعنی شهرستان‌های:

رامسر، تنکابن و بخش کلاردشت شهرستان چالوس استان مازندران و همچنین بخش طالقان شهرستان ساوجبلاغ استان تهران و بخش رودبار الموت شهرستان قزوین استان قزوین است، که فرهنگ مردم آنها، به ویژه باورها، ضرب‌المثل‌ها، اسطوره‌ها / افسانه‌ها، هنرهای دستی، فولکلور / دانش عوام، و... مشترک و همانند است.

دربرگیرنده‌ترین تعریف مردم‌شناختی از فرهنگ، تعریفی است که جان‌بتی، مردم‌شناس اجتماعی انگلیسی، در کتاب «فرهنگ‌های دیگر» خود، آورده است:

«فرهنگ به مفهوم وسیع کلمه، عبارت است از سلسله فعالیت‌های کامل

انسان، که غیر غریزی و آموختنی است و از نسلی به نسلی دیگر، در خلال

فراینده‌های آموزشی گوناگون منتقل می‌شود.»^{۱۰}

جامعه^{۱۱} نیز مجموعه‌ای از گروه‌های بزرگ زن و مرد است، که در قلمرو معین با فرهنگی ویژه و همگانی زندگی می‌کنند، و برابر موازین و اصولی، شیوه کار و تولید را سامان داده و با یکدیگر پیوند پایدار و دایم برقرار کرده‌اند.

شناخت یک جامعه، بایسته شناخت ساختار اجتماعی^{۱۲} آن جامعه است. ساختار اجتماعی، روابط و مناسبات رو به راه نسبتاً پایداری است، که میان افراد یا گروه‌های اجتماعی یک جامعه، که زیر مجموعه مشترکی از حقوق، پیمان‌ها و بایسته‌ای شناخته و آشکار گرد هم آمده‌اند، برقرار است.^{۱۳}

با توجه به گفتار بالا، می‌توان گفت که فرهنگ را نمی‌توان از جامعه، یعنی جدا از روابط تولید و شیوه کار تولیدی و مناسبات میان گروه‌های اجتماعی و نهادهای خانوادگی، اقتصادی و سیاسی پژوهش و بررسی کرد.^{۱۴}

به هر حال مفهوم فرهنگ چندان سودمند بوده است، که آن را گسترش داده و در سایر علوم اجتماعی، در ادبیات و در علوم زیستی نیز به کار می‌برند و از آغاز پیدایش بشر، فرهنگ مایه جدایی انسان از گروه‌های حیوانی بوده است.

آداب و رسوم، عقاید و عادت‌های مردمان و کشورها، نماینده شیوه اندیشه و ویژگی‌های هوشمندی آنان است، و روحیه ویژه هر گروه مردم را، از بررسی در این امور می‌توان دریافت.

فولکلور یا دانش عوام، دانستنی‌های توده، فرهنگ مردم، شامل می‌شود بر:

افسانه‌ها / اسطوره‌ها، باورها، ضرب‌المثل‌ها، موسیقی و رقص‌های محلی، گاه‌شماری،

خوراک، پوشاک، هنرهای دستی، و...

این فرهنگ از دیرباز تا امروز و از تن‌به‌تن انتقال یافته و گواه آن، فرهنگ پُردامنه، ژرف و سترگ ایرانی، از جمله فرهنگ مردم پاک‌اندیش و سخت‌کوش گیلان و مازندران است، که همه دیده‌ها را در سراسر جهان، به سوی خود کشیده است، ولی شرایط اجتماعی جهان امروز، به ویژه تهاجم فرهنگی بیگانگان، به گونه‌ای است، که هرچه وابسته به فرهنگ عامه است، به فراموشی سپرده می‌شود. بنابراین بایستی در نگهداری از سنن و آداب قومی، که شیرازه قومیت

هر ملّتی است کوشید.

هدف بیشتر این پژوهش، آشنایی بیشتر جامعه با زندگی روستایی و شهری، ایجاد پیوند بین مردم شهر و روستا و احیاء و اعتلای فرهنگ محلی و سُنتی مردم استان‌های گیلان و مازندران و همچنین بخش‌هایی از استان‌های تهران و قزوین است، که نه تنها از دیدگاه علمی مهم است، بلکه برخی از نکات مبهم فلسفی، تاریخی، اجتماعی، و... را برای پژوهش‌گران روشن خواهد ساخت، زیرا سنجیدن این باورداشت‌ها با فرهنگ عامه مردم استان‌های دیگر، سبب پیدایش ریشه و خاستگاه آداب و رسوم، آیین‌ها و افسانه‌ها خواهد شد.

آقای علی بالائی لنگرودی، پژوهش‌گر سخت‌کوش گیلانی به پژوهش و بررسی بخش‌هایی از فرهنگ مردم نواحی یاد شده پرداخته و به دست آمده آن را زیر عنوان «گنج‌نامه ولایت بیه‌پیش» به دنیای کتاب عرضه نموده است.

اثر حاضر حاصل تلاش و همت این مؤلف سخت‌کوش است، که به جایگاه اسب‌گیلی نزد گیلانیان باستان، اسطوره / افسانه سیاگالش، آیین تقسیم گاو قربانی، جلوه‌های هنر اسلحه‌سازی، بزستایی و بزسرایی، گاه‌شماری، فولکور، افسانه امیرما، و... می‌پردازد.

آقای بالائی با حوصله‌ای درخور این پژوهش میدانی و کتابخانه‌ای، در چندین فصل، مطالبی جامع را گردآوری و تألیف نموده‌اند.

از ویژگی‌های کتاب می‌توان به آوانگاری، نمودار ترتیب ماه‌های ایرانی و مقایسه آن با ماه‌های گالشی و طالقانی، فهرست منابع مورد استفاده در تدوین این اثر، عکس و... اشاره داشت، که مؤلف با دقت موفق به استناد به آن‌ها شده‌است. فهرست‌اعلام این کتاب، بخش دیگری از ویژگی‌های ارزنده این پژوهش به‌شمار می‌آید.

آقای بالائی در این اثر با بهره‌گیری از شناخت تحلیلی شرایط و ویژگی‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مردم، موفق به فرهنگ‌نگاری «ولایت بیه‌پیش» شده است. بی‌گمان اثر حاضر یکی از منابع ارزنده و قابل استناد در فرهنگ مردم آن نواحی است.

به هر حال مؤلف فعال و عاشق پژوهش، آقای علی بالائی لنگرودی، که با همت پیگیری، بدون چشم‌داشت پاداش و توقع مادی، صرفاً با نیروی عشق به کار پرداخته، و با جدیت تحسین‌آمیزی درصدد گردآوری اطلاعات و تألیف برآمده و این اثر را در زمینه فرهنگ قومی خاور گیلان و باختر مازندران، پیشکش هموطنانش می‌نماید، بر این گمان نیست، که این دفتر اکنون کامل است، و بایستی چشم به آینده دوخت تا خود او، یا هر یک از جوانان بیداردل نواحی یادشده، در آینده آن را گسترده‌تر و پُربارتر سازند.

ایرج افشار (سیستانی)

تهران - شهرک غرب، آبان ۱۳۷۹ ه.ش.

پی نوشت:

۱ - mazzna

۲ - varena

۳ - طاهری، ابولقاسم. جغرافیای تاریخی گیلان، مازندران، آذربایجان از نظر جهانگردان، تهران، انتشارات شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۷، ص ۲

۴ - سرتیپ پور، جهانگیر. نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۶، ص ۸

۵ - سفیدرود را به پهلوی «اسپت رُت» می‌گفتند. مسعودی آن را «اسبیدروج» و ابن‌اشیر «اسبیدرود» خوانده‌اند. سفیدرود همان مَرْدوس mardus یا امردوس amardus نویسندگان باستان است. (کشاوری، کریم. گیلان، تهران، انتشارات ابن‌سینا، اردیبهشت ۱۳۷۴، ص ۶)

۶ - محمودزاده، کمال. شناخت دریای مازندران و پیرامون آن، تهران، بی‌نا، خرداد ۱۳۵۰، ص ۲۵۲

۷ - یعنی سفیدرود.

۸ - حدودالعالم من المشرق إلى المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲، ص ۱۴۹

۹ - محمودزاده، همان کتاب، ص ۲۵۳ - ۲۵۴

۱۰ - John Beattie, other cultures. london 1967. P.20

۱۱ - Society

۱۲ - Social structure

۱۳ - بلوکباشی، علی. فرهنگ و جامعه، مردم‌شناختی فرهنگ عامه، جلد دوم، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، پاییز ۱۳۵۴، ص ۳ - ۶

۱۴ - همان منبع، ص ۹

پیش‌گفتار

این اثر، نخستین دفتر، از مجموعه «گنج‌نامه ولایت بیه‌پیش» است، که فراروی دوست داران فرهنگ و آئین این سرزمین، قرار می‌گیرد.

«بیه‌پیش» منطقه‌ای پهناور و باستانی است، که در شناخته‌شده‌ترین محدوده، گیلان خاوری، مازندران باختری، طالقان و الموت را دربر می‌گیرد. نام «بیه‌پیش»، گرچه از یاد مرزبندی جغرافیای سیاسی امروز، فراموش شده، اما محدوده فرهنگی هم‌گنی را، هم چنان در دل خویش، پاس داشته است و این گنج‌نامه، به باز یافت گنج‌های پنهان این ولایت، می‌پردازد. هر چند امروزه، گنج‌نامه‌ها، در سرزمین‌هایی که روزگاران زرین خویش را، به دل خاک سپرده‌اند، نسخه تب‌طلای آزمندان و سودجویان شده‌اند.

در این مجموعه، افزون بر شناسایی اسطوره‌ها، افسانه‌ها، آئین‌ها و سایر دست‌آوردهای فرهنگی و هنری، کوشش شده تا موارد یاد شده، به ریشه‌یابی و بازنگری همه‌جانبه برده شوند. چه بسا که در این راستا، نگارنده، در بررسی و ریشه‌یابی آن‌ها، ناخواسته، به خطا رفته باشد. ولی بی‌گمان، چشم‌اندازهای نوینی، برای پژوهشگران آینده، گشوده خواهد شد.

از سویی، مایه سرفرازی است، که معرفی و بررسی شماری از اسطوره‌های این ولایت، برای نخستین بار، در این مجموعه، صورت می‌گیرد و جای آن دارد، که پژوهشگران اسطوره‌های ایرانی، این نگاه نو را، در نظر آورند، که اسطوره‌های ایرانی، تنها به اسطوره‌های زرتشتی و شاهنامه‌ای، محدود نمی‌شوند و نزد مردم هر شهر و روستای این دیار، هنوز بسیاری اسطوره‌های دیگر، زنده‌اند و متأسفانه، توجه شایسته‌ای به آنها، داده نشده است.

نگارنده، امیدوار است تا به یاری خدا و دوستان موافق و یاران صادق، در دفترهای آتی «گنج‌نامه ولایت بیه‌پیش»، به تجزیه و تحلیل میراث علمی، فرهنگی و هنری مردم این دیار پهناور، از کشور ایران، که میان چهاراستان امروزی (گیلان، مازندران، تهران و قزوین) قرار گرفته، بپردازد و با انتشار پی در پی و منظم این مجموعه، دایرة المعارفی، از گنجینه‌های پیدا و پنهان این دیار را، فراهم کند.

در پایان، از همه بزرگوارانی که در تهیه این کتاب، نگارنده را یاری کرده‌اند و نامشان، زینت بخش صفحات کتاب شده، تشکر می‌کنم. به ویژه، آقایان صالحی، تمدن و فرهنگ و خانم‌ها دانشمند، رضوانی و سلیمانی، که در امور فنی کتاب نگارنده را یاری دادند و خانواده آقای علی اکبرمهرانی که پذیرای نگارنده، در سفر به طالقان بودند. آقای دکتر رضارضازده لنگرودی که شماری از منابع کمیاب را در اختیار نگارنده، قرار دادند. و به ویژه، چکامه سرای کوهسار اشکور، آقای محمدقلی صدر اشکوری که بدون پیگیری ایشان، این کتاب تهیه نمی‌شد.

همچنین، سپاس بسیار، از استاد گران مایه، جناب آقای دکتر ایرج افشار سیستانی، که با وجود گرفتاری بسیار، افزون بر راهنمایی‌های ارزنده، زحمت ویراستاری این کتاب را بر خویش هموار نمودند.

دیباجه

واژه «بیه پیش» یا «روپیش» یا «پیشاگیلان» از سده ۴ هـ. ق در کتاب‌ها آمده است و در مقابل «بیه پس» یا «روپس» یا «پساگیلان»، قرار می‌گیرد، که بیه پیش، در برگزیده گیلان خاوری، مازندران باختری، طالقان و الموت و البته در زمان‌های گوناگون، گاه بیش‌تر و گاه، کم‌تر از این پهنه، بوده است و دومی گیلان باختری است که در باختر سفید رود قرار دارد. بیه پیش، پیش از برآمدن اسلام و در زمان خاندان‌های پادشاهی ایران، به صورت مستقل و به دست شاهان محلی اداره می‌شد و این روند تا سال ۱۰۰۱ هـ. ق ادامه داشت. آگاهی‌های روشنی از آئین پیش از اسلام مردم این سامان، در دست نیست، ولی بی‌گمان، مهرپرستی نزد آنها، رونقی داشته است. هر چند بسیاری از منابع، آنها را، زرتشتی دانسته‌اند.

با یورش تازیان به ایران، از زمان خلافت عمر به بعد، شهرها و روستاها، به روی مهاجمان اشغال‌گر، گشوده شد و تنها، «دیلیم» که نام عمومی کوهستان بیه پیش در آن روزگار بود، هیچ‌گاه گشوده نگردید و آشنایی مردمان گیل - که ساکنان دشت‌های کرانه دریا بودند - و دیلم - یا کوه‌نشینان - در سده ۳ هـ. ق به وسیله علویان پناه بسته، از کوه‌های سر به فلک کشیده این دیار، صورت گرفت. دلیری و جنگ‌آوری گیل و دیلم در این زمان، زبانزد مردمان سرزمین‌های دور و نزدیک بود. مردم بیه پیش، با تبلیغ علویان، به مذهب شیعه زیدی گرویدند و نیز در کنارشان، اقلیت مسیحی، که از روزگار ساسانیان در ایران پراکنده بودند و شیعیان دوازده امامی حضور داشتند و در روایات آمده است، که یاران مهدی منتظر، از طالقان دیلم، خروج خواهند کرد. در مقابل، مردم بیه پس، مذهب سنی اختیار کردند و این امر، تا چندین سده، بهانه‌ای برای جنگ‌های خونین بیه پیش و بیه پس شد.

در سده‌های میانه اسلامی، با روی کار آمدن حسن صباح، به عنوان داعی دیلم و رونق کار اسماعیلیان یا شیعیان هفت امامی، در الموت، زمینه برای آشنایی کوه‌نشینان با مذهب شیعه اسماعیلی یا باطنی، فراهم شد. با تسخیر دژ الموت و دیگر دژهای اسماعیلیان به دست مغولان، راه برای اکثریت زیدی، هموار شد و به نابودی اسماعیلیان الموت و اشکور - که از آنان با عنوان ملاحده یاد می‌کردند - پرداختند. در زمان آخرین فرمان‌روایان مستقل بیه پیش، یعنی «کیائیان» به طور کامل، قدرت از کوهستان‌ها، به شهرهای کرانه دریا، انتقال یافت و لاهیجان، مرکز قلمرو کیائیان شد، که از خاور: تا حدود تنکابن و چالوس، از جنوب: تا الموت و طالقان و رودبار، از باختر: تا سفیدرود و لشت‌نشاء و از شمال: تا آب‌های دریای مازندران، گسترده بود. پس از سال ۱۰۰۰ هـ. ق حکومت صفوی، کیائیان و شاهان بیه پس را برکنار کرد و بیه پیش و بیه پس را به قلمرو خود افزود و مذهب شیعه دوازده امامی را که از زمان آخرین شاه کیائی دنبال می‌شد، به

جای شیعه زیدی و سنی، بر آنان قرار داد.

از آن پس روند دگرگونی‌های سیاسی - اجتماعی گیلان و مناطق همسایه، پیرو حکومت مرکزی گردید و تا امروز چنین است.

در این فاصله، این سرزمین، میزبان اقلیت‌های یهودی و یارنده شده‌گان کرد و سایر اقلیت‌ها نیز بوده است، که هر یک کم و بیش، اثری از خود، به یادگار گذاشته‌اند.

افزون بر دگرگونی‌های مذهبی، روند هنر و فن‌آوری در این منطقه و ویژگی‌های کار هنرمندان این دیار، بسیار چشم‌گیر است. گنجینه پر بهای گورستان مارلیک، آثار یافت شده در عمارلو، اشیاء منسوب به املش و چندین نمونه دیگر، از شاهکارهای هنر بشری، در ۳ هزار سال پیش هستند که بیان گر فلزکاری، سفال‌گری، شیشه سازی و فراتر از همه، اندیشه‌ای جستجوگر و آفریننده می‌باشند، که مایه سرافرازی مردم این سرزمین است.

سرزمینی که در دامن کوه‌های آسمان خراش البرز و همسایگی دریا، جایگاه پرورش افسانه‌های دور و دراز بوده است.

منطقه‌ای که در نوار ساحلی دریای مازندران قرار گرفته، پوشیده از کشت‌زارها و جنگل‌ها است. گرچه با شنیدن نام گیلان و مازندران، شالیزارها و درخت‌زارها به یاد می‌آیند، ولی پهنه زیادی از این دو استان که در بلندی‌ها و یا دامنه جنوبی جای گرفته‌اند، خشک و کم آب و علف هستند. همچنین طالقان و الموت، که در کناره دشت قزوین قرار گرفته‌اند، آب و هوایی همانند مرکز ایران دارند.

نارسایی آگاهی بخشی در آموزش عمومی ایران، که به فرهنگ مردم، کم‌تر ارج می‌نهد ر تاریخ‌های محلی را برای مردم هر سامان بازگو نمی‌کند و نیز، پشتیبانی نکردن از پژوهش‌گران و عدم وجود سازمان‌های پژوهشی و از سوی دیگر، بی‌تفاوتی شماری از مردم به هویت خویش، زمینه خودفراموشی را فراهم آورده است. امید، که این کتاب و جلد‌های آتی آن، گوشه‌ای از دست‌آوردهای فرهنگی مردم این ولایت را، نمایان کند.

اسب گیلی

«اما اگر اسب خری، هشیار باش تا بر تو غلط نرود که جوهر اسب و آدمی یکیست. اسب نیک و مرد نیک را هر قیمتی که کنی برتابد چنانکه اسب بد و مرد بد با چندانکه بتوان نکوهیدن. شاید حکیمان گفته‌اند که: جهان به مردم به پاست و مردم به حیوان و نیکوتر حیوانی از حیوانات اسب است که داشتن او هم از کدخدایی است و هم از مروت و در مثل گویند که اسب و جامه نیکو دار تا اسب و جامه تو را نیکو دارد. و معرفت نیک و بد ایشان دشوارتر از آن مردم است که مردم را با دعوی معنی بود و اسب را نبود. بلکه دعوی اسب دیدار است تا از معنی خبر یافتن».

قابوسنامه

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار

از نخستین مردمان ساکن در ایران که دلبستگی بسیار به اسب داشتند، کاسیان بودند. بر پایه آثار به دست آمده، جایگاه ایشان در لرستان بوده است، که در نیمه نخست هزاره سوم و هزاره دوم و آخر هزاره اول پیش از میلاد، می‌زیستند. شماری از دانشمندان - مانند دیاکونف و هرتسفلد - محل زیست نخستین این مردم را در کرانه‌های جنوبی دریای مازندران، یاد کرده‌اند. کاسیان به اسب احترام می‌گذاشتند و ستایشش می‌کردند. در گورهای باستانی لرستان، به فراوانی، دهنه اسب یافت شده است؛ در حالیکه در جاهای دیگر ایران، غیر از تالش و رودبار، شمار آن، چندان زیاد نیست. این دهنه‌ها به گونه‌ای ساخته شده‌اند که نمی‌توان تصور نمود، برای سواری از آنها استفاده می‌شده. به این معنی که شماری از آنها بسیار ظریف و کوچک، ساخته شده و شماری، بسیار سنگین و غیر قابل استفاده می‌باشند. بیش تر این دهنه‌ها، با بسیاری از اشیاء مفرغی دیگر که در گورهای لرستان، یافت شده‌اند، مربوط به حدود ۸۰۰ پ. م می‌باشند. فراسوی مرزهای شمالی ایران، در جنوب روسیه، سکاها و سیت‌ها، سنت دفن اسب با یراق آن را داشتند. سیت‌ها در هنگام دفن پادشاهان و بزرگان خود، ازابه و اسب‌های آنها را در کنارشان به خاک می‌سپردند. هردوت درباره سکاها گفته است:

«از جمله آداب سکاها، دفن اسبان است.»

و درباره تیره‌ای از سکا‌های ساحلی نیز گفته است:

«از خداها فقط آفتاب را می‌پرستند و برای او اسب‌ها را قربانی می‌کنند.»

سکا‌ها، آسیای صغیر، شمال روسیه، فینیقیه، دمشق و فلسطین را چپاول نمودند. یادگار این تاخت و تاز، در کتاب ارمیای نبی، باز مانده که این رویداد را با واژگان اندوه‌ناک، پیش بینی می‌کند:

«هلاک‌کننده امت‌ها... حرکت کرده، از مکان خویش در آمده است... اینک او مثل ابر می‌آید و اریه‌های وی مانند گردباد و اسبان او از عقاب تیزروترند.»
یورش سکا‌ها، در نیمه نخست سده هشتم پ.م، گرفت.

در هنگام فرمانروائی مادها، سکا‌ها همه قلمرو ماد را چپاول کردند و مردمان مانای را زیر کنترل خود، درآوردند. در نیمه نخست قرن هفتم پ.م، کرانه‌های جنوبی دریای مازندران، در مسیر سکا‌ها قرار داشت و چنین می‌نماید که ورود سکا‌ها، با قهر و غلبه، همراه نبوده است.

چنان که گفته شد، اسکلت و ساز و برگ اسب، در گورهای کاسیان لرستان، توجه را به شیوه دفن مردگان سکایی جلب می‌کند. این دو گروه، با هم بی ارتباط نبودند. چراکه گروهی از جنوب روسیه (کیمریان) به داخل ایران رخنه کرده و در کوه‌های لرستان، اقامت گزیده بودند. شاید بتوان گفت که نژاد غالب، در مردم ساکن لرستان، به هنگام پیدایش مفرغ‌ها، کیمریان بوده‌اند و شیوه‌های ساخت دهنه اسب و دفن مردگان با اسب یا دهنه‌های آن، از ایشان بوده است.

یافته‌های باستان شناختی در گیلان نیز، می‌رساند که دفن اسب و یا قرار دادن ابزار و یراق او به همراه صاحبش، در این منطقه، رایج بوده است. غیر از تالش که به آن اشاره شد، در روستای باستانی کلورز^۱، شماری از گورهای اسب، یافت شد. گزارش این گورها، نخست، به دست آقای حاکمی، باستان شناس فقید، به آگاهی رسید. ایشان در کاوش‌های خود در کلورز، از گورهای یاد می‌کند که اسکلت اسب، در کنار اسکلت انسان، دفن شده و نمونه‌هایی از این گورها را، در بررسی‌ها و کاوش‌های گروه حفاری رحمت آباد^۲ در کافر کش^۳ دیلمان و گنج پر^۴ رستم آباد^۵، کشف و معرفی می‌کند (در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ ه. ش).

پس از آن، کاوش‌های باستان شناختی کلورز، به دست محمد رضا خلعت بری، در پی کشف آثاری، صورت گرفت که در ادامه انجام کارهای ساخت و ساز، پس از زلزله اندوه بار گیلان، در مسیر جاده قدیم تهران - رشت که از روستای کلورز رد می‌شد، آغاز شد. در هنگام خاک برداری، در اثر برخورد تیغه ماشین راه‌سازی جهاد سازندگی با یک گور باستانی و پخش شماری مهره طلایی در سطح جاده، هیأت باستان شناسی به سرپرستی آقای خلعت بری، چهل شبانه روز، دست به کاوش، در محوطه خاک برداری شده، زد.

در گزارش خلعت بری، آمده که یکی از گورهای حفره‌ای ساده، که در کاوش‌های باستان شناختی کلورز، کشف شده، از ویژگی برجسته‌ای برخوردار است. انسان و اسب، با فاصله اندکی در کنار هم، ولی در دو گور جداگانه، دفن شده‌اند. اسکلت‌های یافت شده، در جهت خاوری -

باختری، دفن شده و قرار گرفتن اسب در درون گور، به گونه‌ای است که حالت دویدن را به آن بخشیده است و بخش انتهایی پای اسکلت انسان، درست بر بالای سر اسب گذاشته شده.

هر یک از گورهای جنگ جویان، دارای مجموعه‌ای از ساز و برگ مفرغی و آهنی، شامل لگام و اشیاء بسیاری برای آراستن سر و سینه اسب بوده است.

وجود آثار دفن اسب در گیلان و دیگر جاهای شناخته شده، چون لرستان، حسلو و...، افزون بر اهمیت اسب، در بین مردمان دنیای قدیم، بیان‌کننده گونه‌ای از آئین‌های دفن در جاهائی است که دفن اسب، در آن، دیده شده است و دفن اسب در کلورز و دیگر جاهای گیلان هم، گویای ارزش بسیار زیاد اسب و کاربرد اساسی آن، در زندگی روزمره مردمان این سرزمین بوده است و همجواری جسد اسب در کلورز، با گور یک مرد، می‌تواند بیانگر جایگاه اجتماعی شخص دفن شده در آن محل نیز باشد.

در روستای دیگر به نام جوبن^۱، گورهای این حیوان، پیدا شده، ولی شمار و چگونگی چیزهای یافت شده در کلورز بیش‌تر بوده است. اسبان را به طور دسته جمعی یا تکی در جایی جداگانه، با فاصله معین از گور و صاحب آن، به خاک می‌سپردند. وسائلی که در کنار اسکلت این حیوان پیدا شده، بیش‌تر از جنس مفرغ بوده و گاهی تزئینات طلا و نقره هم پیدا شده است. این ابزار و تزئینات، مجموعه کاملی را تشکیل می‌دهند که دل‌بستگی فراوان مردم کلورز را نسبت به این حیوان ثابت می‌کند. کاوشگران کلورز و جوبن، تاریخ آثار یافت شده در این منطقه را، سال‌های نخست هزاره اول پ.م، دانسته‌اند.

در آن دسته از آثار یافت شده باستانی که در اصطلاح، منسوب به املش^۲ می‌باشند، نشانه‌هایی از گورهای اسبان یافت شده و همچنین در مارلیک که پیشینه آن به پایان هزاره دوم تا آغاز هزاره اول پ.م، برمی‌گردد، گورهایی با دو متر درازا و یک متر پهنا، از قله سنگ و ملاط و گل، پیدا شده‌اند که ویژه دفن اسب بودند. مردم این سرزمین، به زندگی پس از مرگ، باور داشته و برای برآوردن نیازهای آن، وسایل گوناگونی را، با جسد به خاک می‌سپردند. حتی، اسب که در تمامی پیکارها، همراه سوار خود بوده است، پس از مرگ صاحب خود، دفن می‌شد تا در زندگی پس از مرگ نیز، بتواند او را در نبردهایی که خواهد داشت، یاری دهد. از اشیاء مربوط به یراق اسب، دو چشم‌بند برنزی در گورهای رودبار کشف شده است که با خط میخی، نام دو پادشاه اورارتویی^۳ و مانایی^۴ بر آنها، نوشته شده و از کهن‌ترین نمونه‌های نگارش در گیلان، به شمار می‌روند و پروفیسور جرج کامرون، استاد خط‌های باستانی خاورمیانه، در دانشگاه میشیگان، آنها را خوانده است.

در بعضی از گورهای یافت شده در مارلیک، تنها دندان‌ها و دهنه برنزی اسب، دیده می‌شود که نشان دهنده اهمیت است که مردم ساکن آنجا، برای اسب قائل بودند. آئین دفن اسب، شاید در پیوند با فرهنگ سکایی یا لرستان باشد، ولی به نظر می‌رسد که گورهای کشف شده اسب در گیلان، از پیشینه بیشتری، نسبت به گورهای جنوب روسیه و لرستان برخوردار است. دکتر

نگهبان، کاوشگر مارلیک نیز، هنر اورارتویی، سکایی و کیمری را، تحت تأثیر هنر مارلیک دانسته‌اند.

از دیگر گورهای شناسایی شده در منطقه رودبار، باید به گورهای «شیمان» اشاره کرد. کاوش در این گورستان، در سال ۱۹۶۹م، به سرپرستی آقای دکتر عبدالحسین شهیدزاده، انجام شده است. در این کاوش، ۲۱ گور، خاک برداری شد، که در بعضی از آن‌ها، سکه‌هایی از سده دوم - اول پیش از میلاد، به دست آمده است. همچنین، همراه مردگان، تعداد بی شماری ظروف سفالی پیدا شده است و از جمله بسیاری یافته‌های دیگر در این گورستان، لگام اسب است که ادامه روند به خاک سپاری اسبان را در روزگار اشکانیان بیان می‌دارد.

باستان شناسان، از بررسی گورهای خرم‌رود، نوروز محله، حسنی محله، قلعه کوتی دیلمان، قلعه کوتی اشکور و جوبین و شاه پیر و حلیمه جان و شیمان رودبار، به این نتیجه رسیده‌اند که در زمان میلاد مسیح، آثار این گورستان‌ها، مشابه و یکسان‌اند. به ویژه، مشخصه این آثار، کاردها و شمشیرهای بادسته به شکل حرف T، پیکره‌های حیوانات مانند بزکوهی، اسب، سگ و... اند.

همچنین، یک قطعه باشکوه سیمین، که در دیلمان پیدا شده، اسب نیرومندی را که بر زمین نشسته و دارای زین و یراقی به سبک ساسانی است، نمایش می‌دهد. این اسب، کاکل و دم گره‌زده‌ای دارد و در پال تراشیده‌اش، جز چند دسته موی، دیده نمی‌شود و این، بازمانده سنت های سواران بیابان گرد (سکاها) است. این اسب، لگام و دهنه ندارد و در زیر مهار بینی، پوزه بندی، شناخته می‌شود، که شاید فلزی باشد و شبیه است به پوزه بندهای برنزی و آهنی که در شوش، در یک طبقه ساسانی، یافت شده. از دو نشان که بر روی شانه های حیوان نقش شده، دو پیکر نیم تنه، به طور برجسته بیرون آمده است (نمایه ۳-۱)

جایگاه اسطوره‌ای اسب نیز، در گیلان خاوری، قابل بررسی است. دو نمونه ویژه، به صورت اسب شاخ‌دار - یافت شده در مارلیک - و اسب بال‌دار - یافت شده در «اصطبلخ جان»^{۱۰} - به دست آمده است. روشن نیست که این گونه اسب‌ها، نزد مردم کهن سرزمین، گویای چه اندیشه و نمادی بوده‌اند. «گیرشمن» به پشتیبانی اسطوره‌های یونانی، اسب بال‌دار را مربوط به آئین‌های خاک سپاری و نمادی از مرگ می‌داند. وی همچنین می‌نویسد:

«اسب، در هنرهای اروپا و در هنرهای مناطق آسیایی غربی که اقوام هند و اروپایی از اواخر هزاره دوم یا اوائل هزاره اول در آن رخنه کردند، ارتباط مستقیم با انواع نمادها و رمزهای خورشیدی دارد.»

اسب شاخ‌دار مارلیک، کاری بسیار زیبا، خوش ساخت و یگانه است. ویژگی‌هایی در طراحی پیکره این حیوان، به کار رفته است که الهام بخش مفرغ سازان لرستان بوده است. باله‌های کوچک و ظریفی که در راستای ستون مهره‌ها و بندهای زانوی اسب، دیده می‌شود (نگاره ۴-۱)، در طراحی پیکر یک گربه وحشی (پلنگ؟) مفرغی یافت شده در لرستان که در قالب دهنه اسب، ساخته شده، نمود بارزی دارد. همچنین فرم گردن و شکست دم، در طرح دو اسب بال‌دار روبروی

هم، بر دهنه مفروغی دیگری که در لرستان پیدا شده، مانند نمونه مارلیک است (نگاره های ۵-۱ و ۶-۱).

اسب بالدار یافت شده در اصطخ جان، وابسته به دوره ساسانی است و نمونه‌ای از آخرین برداشت‌های ماورایی، درباره این حیوان، پیش از اسلام، سر، سینه، دست‌ها و دو بال این حیوان، بخش زیرین یک ریتون^{۱۱} نقره‌ای را تشکیل می‌دهند (نمایه ۷-۱).

نقش‌های پیش از اسلام اسب در گیلان، به شکل‌های افسانه‌ای محدود نمی‌شود. ظرف‌های سفالی‌ای نیز در تالش به دست آمده‌اند که اسب به عنوان تزئین، بر روی کوزه کشیده شده و به هزاره دوم پ.م. باز می‌گردد و نیز، مجسمه برنزی اسب و سوارکار جنگی، یافت شده در املش، ۱۲۰۰ پ.م.

مطلب دیگری که درباره اسب‌های باستانی گیلان، می‌توان پرسید، این است که این اسب‌ها از چه نژادی بودند؟

شادروان پورداوود در کتاب «فرهنگ ایران باستان» آورده‌اند:

«پیش از ورود آریاها، مردم فلات ایران و هند و سومر، اسب را نمی‌شناختند».

این سخن با یافته‌های تازه باستان‌شناختی، هم‌آهنگ نیست، زیرا هزاران سال پیش از ورود دسته‌های مهاجم آریائی، در دشت‌های ایران و دامنه کوه‌های آن، اسب بوده و به کار می‌رفته. گیرشمن، درباره تمدن پیش از تاریخ ایران، در هزاره چهارم پ.م. می‌گوید:

«استخوان‌های نوعی از سگ تازی و اسب از نوع پرزوالسکی (Przewalski) نیز به دست آمده است. نوع اخیر چارپای کوچکی است تنومند و جسور، با یالی ستبر و برافراشته و به نظر می‌رسد که معرف طبقه واسط میان گورخر و اسب جدید باشد. استخدام این چارپایان، مسأله مسافرت و حمل و نقل را حل کرده است و از سوی دیگر، کشت مزارع را تسهیل نمود (نگاره ۲-۱)».

این نگاره، یک اسب وحشی را که از دوره سومری - عیلامی نو و نزدیک به ۲۵۰۰ پ.م. است، نشان می‌دهد. یک قطعه صدف تراش‌دار، به شکل همان نژاد پرزوالسکی.

کوتاهی قد، بارزترین ویژگی اسب‌های محلی گیلان است. نزدیک به دو دهه از شناسایی و معرفی گونه‌ای اسب کوچک (Minature Horse) با شباهت‌های باور نکردنی به اسب معروف زیبای عرب که زیستگاه اصلی آن، کرانه‌های جنوبی دریای مازندران باشد، می‌گذرد. این گونه اسب کوچک، به خاطر کوتاهی قد، در آغاز به نام پونی (Pony) خوانده شد. به طور کلی، پونی، به گروهی از اسب‌ها گفته می‌شود که دارای بدنی چاق و تنومند و قدی کوتاه (به طور معمول، کمتر از ۱۳۵ سانتی متر، قد جلگاه) و اندامی قوی و زمخت هستند و معمولاً زیستگاه، آنها سرزمین‌هایی با شرایط نامناسب اقلیمی و تغذیه‌ای، می‌باشد. از همان آغاز، این گونه اسب کوچک و اصیل ایرانی، به دلیل وجود هم‌آهنگی‌های معمول اسب‌ها در این نژاد و همچنین، مناسب بودن ویژگی‌های زیستگاه آن، در کرانه جنوبی دریای مازندران، به نام کاسپین

پونی The Caspian Pony نامگذاری شد و امروزه، نام The Caspian Minature Horse Of Iran برای این نژاد، مورد قبول همگان قرار گرفته است.

این نژاد اسب، اکنون، یکی از با ارزش‌ترین گونه‌های اسب‌های نژاد اصیل جهان بوده و با وجود زمان کوتاهی که از شناسایی و معرفی آن به جهانیان می‌گذرد، افزون بر ارزش‌های ورزشی و سوارکاری، به دلیل جایگاه ویژه‌ای که در تاریخ تکاملی اسب دارد، از نظر خالص بودن ژنتیک و اصلاح نژادی، مورد توجه زیاد دست‌اندرکاران و پژوهش‌گران قرار گرفته است. ویژگی‌های اسب کوچک کرانه دریای مازندران با آنچه از گونه‌های اسب‌های اولیه به جا مانده، شباهت‌های بسیار زیاد و باورنکردنی دارد. بر همین اساس، این نژاد به عنوان یکی از کهن‌ترین نژادهای اسب موجود در جهان، شناخته شده است.

از نظر ظاهر، اسب کوچک کرانه دریای مازندران، اسبی است زیبا و ظریف، با پوست نازک و لطیف و یال و دم پرپشت بلند، از نظر رفتاری، اسبی است بسیار باهوش و نیز مهربان و دوست‌داشتنی که همه گام‌های معمول در سواری (قدم، یورتمه، چهارنعل و تاخت) را به نرمی و با ریتمی مطلوب اجرا می‌نماید. ذاتاً اسبی است چابک و سریع و با وجود جثه کوچک خود، بسیار پرقدرت. سم این نژاد اسب، در مقایسه با سایر نژادها، باریک‌تر و بیضی شکل است و بیش‌تر به سم الاغ شبیه است، تا سایر اسب‌ها.

تنها پژوهش مستند، درباره پراکندگی جغرافیائی و ویژگی‌های زیستگاه این نژاد اسب، منحصر به ثبت داده‌هایی است که در سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ گردآوری شده است. بر این اساس، پراکنش جغرافیائی این نژاد، محدود به کرانه‌های جنوبی دریای مازندران، در حد فاصل بهشهر، در نزدیکی دشت‌های ترکمن صحرا در خاور و بندرانزلی در باختر، می‌باشد. در این پهنه جغرافیائی، اسب‌های کوچک کرانه دریای مازندران، به شمار اندک و در میان انبوه بسیاری از توده نژادهای اسب‌های تپ مغولی (Mongol Pony _ Type) با قدی کوتاه و اندام زمخت، اسب‌هایی با قد متوسط و مناسب، برای بردن بارهای سنگین (یابو) و همچنین اسب‌های بلند قد تپ ترکمنی، پراکنده می‌باشند.

نخستین کنگره بین‌المللی اسب کاسپین، در روز یکشنبه، یازدهم سپتامبر ۱۹۹۹ م، با حضور پرورش‌دهندگانی از استرالیا، انگلیس، کانادا و ایران، در هوستن تگزاس، برگزار شد. در این کنگره، خانم «لوئیز فیروز» به عنوان کاشف نژاد اسب کاسپین، از ایران شرکت داشت.

بازیابی اسب نژاد کاسپین بزرگ‌ترین یافته اسبی این هزاره نامیده می‌شود. این نژاد، یک رمز و راز ناشناخته بود، که به گونه‌ای اتفاقی، توسط خانمی به نام لوئیز فیروز، بازیابی و سپس به پرورش و تولید آنها پرداخته شد. خانم فیروز، کمک‌های بسیاری برای نگه داری و گسترش کاسپین‌ها نمود. در سال ۱۹۶۶ م، شماری از کاسپین‌ها، به دست وی، به ویرجینیا فرستاده شد. اما متأسفانه پرورش اسب‌ها در آنجا، ممکن نشد.

در سال ۱۹۷۰ م، سه رأس از این نژاد، به برمودا فرستاده شد و در سال ۱۹۷۱ م، دو رأس

کاسپین، از سوی خانم فیروز به پرنس فیلیپ انگلستان، هدیه شد، که در گسترش این نژاد، اثر به سزایی داشت. زمان کوتاهی پس از اینکه پرنس فیلیپ، اسب‌ها را دریافت کرد، انجمن کاسپین انگلستان، تشکیل شد و سپس، آنها آغاز به انتقال کاسپین‌ها، به کانادا، اروپا و زلاندنو نمودند. در سال ۱۹۹۴م، انجمن کاسپین آمریکا آغاز به کار کرد و پس از آن کنگره بین المللی، با حضور هشت کشور، برگزار شد. در این سمینار، خانم فیروز به ارائه مقاله‌ای درباره چگونگی شناسایی و پرورش و گسترش این نژاد پرداخت:

« در سال ۱۹۶۵م، برای اولین بار، به اسب‌هایی که اکنون کاسپین نامیده می‌شوند، در شهر کرنه‌ای آمل برخورد کردم. اسب کوچک زیبایی که اربابه‌ای را با توده‌ای از سیمان می‌کشید. دو سلیمی و یک مادیان از این نژاد، تنها به منظور سواری بچه‌ها، خریداری شد. از آنجایی که تعداد زیادی از این نوع اسب ریزنقش، با ساختار بدنی ظریف در این محل وجود داشتند، احتمال می‌رفت که این نژاد، یک نوع ویژه و کمیاب مختص به قسمت شمالی ایران باشد... به پیشنهاد خانم ماری لیتور و با کمک مالی یکی از باستان‌شناسان به نام Dr. Boukonyi از یک باستان‌شناس درجه اول مجاری دعوت شد تا برای بررسی باقی مانده‌های حفاری انستیتو انگلیسی ایران شناسی به ایران بیایند. من و همسر (مهندس نارسی فیروز) اسکلت یک اسب کاسپین پیر و اخته شده را تهیه کرده بودیم. این اسکلت با فسیل‌های باقی مانده از اواسط زمان پارتيان مقایسه شد...»

دکتر B. تأیید می‌کند، که کاسپین‌ها دارای شاخص قد کوتاه‌تر از حد استاندارد بوده‌اند... و اظهار داشت که نوع لعاب دندان کاسپین‌ها، آنان را، از الاغ‌ها و Hemionها، متمایز می‌سازد... در اوایل سال ۱۹۹۵م، دکتر Gothran تقاضا کرد که نمونه خونی نژاد بومی ایران، برایش فرستاده شود. من و دکتر فرشاد مألوفی، جدول تغییرات و تکامل اسب‌های شرقی در ایران را همراه نمونه خون فرستادیم. این جدول، بر اساس تحقیقات دکتر Boukonyi بر استخوان‌های باقی مانده از دو هزار سال قبل از میلاد رسم شده بود. دکتر Gothran به این جدول علاقه‌مند شد و بسیار جالب بود که نتایج آزمایش خون، تحقیقات در مورد استخوان‌ها را تأیید کرد. امروزه اکثر باستان‌شناسان، قبول کرده‌اند که از زمان شش هزار سال قبل از میلاد، در ایران باستان، اسب‌های کوچک وجود داشتند. ما حتی شواهد ژنتیکی مبنی بر اینکه کاسپین کنونی، جد همه گونه‌های اسب شرقی است، در دست داریم. کاسپین‌ها، دارای قدی بین ۱۱۵ - ۹۵ سانتیمتر و دارای گوش‌ها و سم‌های ظریف و پاهای کوتاه هستند. از نتیجه تحقیقات دکتر Gothran، ما فهمیدیم که کاسپین‌ها، به دوره‌ای قبل از همه اسب‌های شرقی تعلق دارد. در حقیقت آنها از جفت E. Caballus و Przewalski به دست آمده‌اند. این اسب‌های کوچک، از زمان فتح ایران توسط اعراب در قرن هفتم، ناپدید شدند...

اگر شما بسیار خوش شانس باشید و یک کاسپین تمام عیار پیدا کنید، صفات زیر را داراست:
۱ - رام، مهربان، خلق و خوی خوش و آرام.

۲- سرکوچک، چشمان بزرگ، گوش‌های کوتاه، پیشانی عریض و پهن.

۳- شانه‌های پهن، پشت کوتاه، کفل بلند.

۴- پاهای ظریف و خوش فرم، سم‌های بیضی شکل و محکم.

و بسیاری از صفتهای دیگر، مانند رنگ یک پارچه و حرکات نرم...

نخستین بزرگداشت خانگی این حیوان نیز، در پایان نخستین هفته بهمن ۱۳۷۹ ش، در گیلان برگزار شد.

نژاد اسب گیلان، از دیرباز، در سرزمین ایران به نام «اسب گیلی» مشهور بوده و چه در ادبیات محلی و چه در ادبیات ملی به آن پرداخته شده است. در افسانه‌های سرزمین‌های کرانه دریای مازندران، می‌توان از این اسب کوچک‌اندام و زیبا سراغ گرفت (افسانه‌های شمال - کاظمی، سید حسین - انتشارات روزبهان - تهران - ۱۳۷۲ - صفحه ۱۴۶).

در یکی از این افسانه‌ها، اسب کوچک، همدم پسر پادشاه می‌شود و او را از نقشه‌های پلیدی که نامادریش برای او می‌کشد رهایی می‌دهد.

کتاب پر آوازه قابوس‌نامه، اثر دیگری از فرهیختگان این دیار است، که باب بیست و پنجم آن، در خریدن اسب است. گفتار این باب، با صفت‌های اسب آغاز می‌شود و اندام اسب را می‌شناساند. سپس به رنگ و اعضای مختلف بدن اسب می‌پردازد. از اسب‌های شوم و نیک گفتگو می‌کند. همچنین، زیر عنوان «نام رنج‌های اسبان» به بیماری‌های آن پرداخته است که حکایت از اهمیت این موضوع، نزد پیشینیان دارد.

فراسوی مرزهای گیلان نیز، از اسب گیلی تعریف و تمجید شده است و در ادبیات فارسی، در زمان‌های گوناگون از آن یاد گردیده است. نمونه‌های زیر، از این دست‌اند:

۱- نظامی گنجوی، شاعر قرن ششم می‌گوید:

«چو رهوار گیلیم از این پل گذشت به گیلان ندارم سر بازگشت»

«پس آنکه پای بر گیلی بیفشرد ز راه گیلکان لشکر به در برد»

۲- در تاریخ بیهقی، در شرح رویدادهای سال ۴۲۵ هـ.ق، نام «اسب گیلی» در ردیف عالی‌ترین پیشکش‌های درباری آمده است:

«دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بیشاند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند: هزار غلام ترک بود، ب دست هر یکی، دو جامه ملون [...] و بر اثر ایشان هزار کنیزک هندو، به غایت نیکورو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان، تیغهای هندوی داشتند، هر چه خیاره‌تر و کنیزکان، شارهای باریک در سق‌های نیکوتر از قصب و با ایشان، پنج پیل نر آوردند و دو ماده. نران با برگستان‌های دبا و آیین‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساخت‌های مرصع به جواهر و بیست اسب آوردند، بر اثر پیلان با زین‌های زرین، نعل زر بر زده و ساخت‌های مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه، اسبان گیلی.»

۳ - غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، فرهنگ لغتی به نام «غیاث اللغات» را به سال ۱۲۴۲ هـ، نگاشته است و در صفحه ۲۷۰ آن، زیر واژه «گیلی» آورده است: «بالکسر هر دو یاء معروف - منسوب به گیل که ملکی است از طبرستان [!] کنایه از اسب بهتر، چرا که اسب آنجا، خوب تر و بهتر باشد.»

و همچنین هنری لوئیس رابینو که در فاصله سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۲ م، به عنوان کنسول یاری بریتانیا در رشت به سر می برد و آثار ارزنده ای درباره گیلان و مازندران دارد و به ریزه کاری های زندگی مردم این سامان، پرداخته، در کتاب «ولایات دارالمرز گیلان» می نویسد: «اسب های کوچک ممتازی در این منطقه وجود دارد که برای هر کاری مناسب می باشد. این اسب ها، حیواناتی قوی و کوتاه اند که شباهت زیادی به اسب های منطقه Highland، یعنی فلات دارند و در فصل زمستان، قادر به حمل بارهای سنگین، در جاده های بد، می باشند. سنگینی بار آنها، معمولاً ۱۳۵ کیلوگرم است که اکثر اوقات، از این مقدار هم، بیش تر می شود.» فرهنگ اسب و اسب داری و مسائل پیرامون آن نیز، از ویژگی های خود در گیلان، بهره مند است. گذری بر زندگی اسب، از بدو تولد تا پایان عمرش، ما را بیشتر با این حیوان، آشنا خواهد ساخت. در این گفتار، از گفته های یکی از استادان نعل بندی قدیم منطقه، استاد حسن کنعانی نژاد (سرشناس به حسن نعل بند) کمک گرفته شده، که از وی و فرزندشان تشکر فراوان می شود.

اسبی که تازه به دنیا می آید را کُزه می گویند. پدرش به معنای خاص کلمه، «اسب» و مادرش، «مادیان»^{۱۲} است. نوزاد، پس از ۹ ماه به دنیا می آید. هنگامی که حیوان به سن ۴ سالگی می رسد. بر او، افسار (در زبان محلی، «جولویی»^{۱۳} یا «نقطه»^{۱۴}) می زنند که به ترین گونه اش، «جلویی افغانی» است و این وسیله، اسب را خوب مهار می کند. صاحبش تلاش می کند که به کُزه، نزدیک شده و کم کم رامش کند. گرفتن اسب جوانی که در بیابان و میان گله می باشد، برای افسار زدن، قدری مشکل است. در این هنگام، «گله بان» که در بیابان به اسب ها رسیدگی می کند، با استفاده از ریسمان و توانایی خویش، اسب را می گیرد و پس از آرام کردن اسب و افسار زدن بر او، حیوان را نعل کرده و پالان سبکی که در داخلش کاه است و در اصطلاح، به «صحرا پالون»^{۱۵} معروف می باشد، بر پشتش می نهد. به همراه «روئکی»^{۱۶}، «پولکی»^{۱۷} و «تنگ»^{۱۸} که به اسب بسته می شود و - آرام آرام - به سواری می پردازند. با توجه به وضعیت اسب، باید دید که آیا در زمین می شود سوارش شد، یا نه. اسب های آرام، در زمین، سواری می دهند، ولی اسب های جسور و وحشی را به رودخانه می برند و سوار می شوند. چرا که آب رود، از قدرت و سرعت حرکات اسب می کاهد و نیز اگر سوار را پرت کند، آسیبی در آب، به سوار نمی رسد.

پالان اصلی، در پنج سالگی بر پشت اسب قرار می گیرد و حیوان می تواند، که از ۷۰ تا ۱۵۰ کیلوگرم بار را (و گاه تا ۲۰۰ کیلوگرم، بسته به مروت صاحب اسب) ببرد. در سن ۶ سالگی، که روزگار غرور جوانی حیوان است، ۱۵۰ کیلو بار را به آسانی می برد.

سال اسب، از روی دندانانی که در فک پائین اسب قرار دارد، شناخته می شود و این دندان به نام

«جودندون»^{۱۹} یا «جودون»^{۲۰} معروف است و سوراخی به صورت یک لکه سیاه در آن وجود دارد که سال به سال، به آهستگی، آن سوراخ پر می‌شود. اسب «شرو» را تا سن ۱۵ سالگی می‌توان از روی این دندان، عمرش را دانست. پس از ۱۵ سالگی، سیاهی «جودون» پر می‌شود و سوراخ کاملاً گرفته می‌شود. در این صورت، برای سنین بالاتر، از روی رگه‌هایی که در سقف دهان اسب به چشم می‌آید، افراد آگاه، می‌توانند سن اسب را بشناسند. همچنین اگر اسب، اخته شده باشد - در هر سنی - وضعیت سوراخ دندان در همان سن می‌ماند. یعنی اگر (به عنوان نمونه) در سن ۵ سالگی، اسب را اخته کرده باشند، سوراخ «جودون» همیشه سن ۵ سال را نشان می‌دهد که در این صورت نیز، برای دانستن سن اسب، از روی رگه‌های چانه بالایی (سقف دهان) اسب، سنش را می‌فهمند و سن مادیان، از روی همین رگه‌ها دانسته می‌شود و هیچگاه ناپیوستگی ب دندان او توجه نمود.

دندان اسب، پس از ۴ سالگی نیش می‌زند (رخ می‌کند) و در سن ۵ سالگی، اسب، کاملاً صاحب دندان می‌شود. اسب، نزدیک به ۴۰ سال عمر می‌کند و از سن ۲۶ سالگی به بعد، افت وضعیت فیزیکی اسب، آغاز می‌گردد.

اگر چند روز پیاپی، از اسب بیش از اندازه کار بکشند، اسب، خسته می‌شود و خود را بیمار نشان می‌دهد. هنگامی که چنین اسبی را، نزد استاد محلی می‌برند، او درد اسب را در می‌یابد و تیمارش می‌کند. پالان اسب را بر می‌دارد^{۲۱} و با دو بدره آب، «چهار بند» (از زانوان به پائین) حیوان را می‌شوید، او را «قشو»^{۲۲} می‌کشد و گوشه‌هایش را مالش می‌دهد. بافته‌ای سبک و ساده (بجل)، مانند نمد یا گونی، بر پشت او می‌نهد و تنگش را می‌کشد و به او علف و جو می‌دهد. اسب‌های عراق عجم و اردبیل، در گیلان گرما زده می‌شوند و آب و هوای این سرزمین، به آنها نمی‌سازد. اسب‌های محلی نیز، بیماری‌های ویژه‌ای دارند. شماری از این بیماری‌ها و درمان آنها، از این قرارند:

۱ - «خرگوشک»^{۲۳}: از سرماخوردگی، این بیماری به حیوان رو می‌آورد. دهان اسب قفل می‌شود؛ به گونه‌ای که باور دارند با آهن نیز، نمی‌توان آنرا گشود. سیاهی چشمش به سرخی می‌زند. گوش‌هایش تیز می‌شود و چهار دست و پایش، از هم فاصله می‌گیرد. استاد، اول، او را به اتاق بسیار گرم می‌برد تا حیوان عرق کند. سپس با داروهای حیوانی، او را ضماد می‌کند. از سرخرگ کردن «سوخورک»^{۲۴} تا بند زانو و پهلوها را ضماد محکم می‌نماید. تا ۴۸ ساعت، این حیوان را در یک اتاق تاریک باید نگه داشت تا رنگ آسمان نبیند و حتی به اندازه یک سر سوزن نیز، روزنه‌ای برای نور، وجود نداشته باشد، وگرنه اسب خواهد مرد [!؟]. ضماد یاد شده، عبارت است از روغن کافور، روغن سقز، روغن «بؤم ترنجل»^{۲۵} روغن زیتون، آمونیاک، دنبه گوسفند و برگ «حبّه جیوه»^{۲۵} که خوب با هم می‌آمیزند و در ظرفی مسی، گرم می‌نمایند. آنقدر گرم، که دست، آنرا تحمل کند. سپس آنرا به اندام حیوان می‌مالند.

۲ - «قاپق»^{۲۶} یا «واشکن»^{۲۷}: پیچ خوردگی مچ پا است. ابتدا، با روغن خوراکی، کاملاً ضماد

می‌کنند و سپس، پا را گرفته و دو گردو، پشت میج، می‌گذارند و در آنجا، محکم می‌بندند و ناگهان، میج پا را، برمی‌گردانند تا رگهای جابه جا شده به حالت آغازین، بازگردند.

۳ - «رگ زان»^{۲۸} یا «رگ دکت»^{۲۹}: گاه بر اثر سرعت بسیار، پای اسب رگ به رگ شده و حالت شکستگی پیدا می‌کند و رگ پا، متورم می‌شود. استادکار، با روغن زیتون رگ را خوب می‌مالد و سپس با ریسمان، میج پا را می‌بندد. یک نفر، اسب را به سوی جلو و دیگری، میج پا را به سوی عقب می‌کشند تا رگ، سر جای خود برگردد.

۴ - «ناخونک»^{۳۰}: دو نوع ناخونک وجود دارد. ناخونک چشم و ناخونک پشت لب یا بینی. حیوانی که به این بیماری دچار می‌شود، در اصطلاح می‌گویند: «ناخونک بأرده»^{۳۱} یعنی ناخونک آورده است. ناخونک، یک زائده غضروفی است که وجودش در چشم حیوان، او را ناراحت می‌کند و اگر در بینی باشد، نفس اسب تنگ می‌شود و راه رفتن را بر او دشوار می‌کند. برای درمان ناخونک چشم که جای آن، در گوشه چشم اسب است، دو طرف چشم اسب را فشار می‌دهند، بر اثر فشار، ناخونک بالا آمده، بیرون می‌جهد. بخشی از سر ناخونک که از گوشه چشم اسب، پیداست، سیاه است و آن بخشی که در زیر پلک پنهان است، سفید می‌باشد. همچنین برای درمان ناخونک بینی، جای آن را با تیغ می‌شکافند و به وسیله «بقاش»^{۳۲} که یک وسیله جراحی ابتدایی به ضخامت یک میخ است و شبیه قلاب بوده و گاه عمل پنس را انجام می‌دهد، آنرا بیرون آورده و با تیغ برمی‌دارند. سپس محل پارگی را با نخ خیاطی، دوخته و بخیه می‌زنند. به طور معمول این کارها، با خواباندن اسب، بر روی زمین و مراقبت چندین نفر، انجام می‌شود، ولی استادکار آزموده، می‌تواند تا هنگامی که، چند نفر، اسب را ایستاده مهار کرده‌اند، عمل را، سرپایی انجام دهد. داروی چشم عمل شده اسب، مخلوط زرده تخم مرغ و نمک است و برای بینی اسب، محل بریدگی را، سیر و نمک ساییده می‌مالند.

۵ - «سراج»^{۳۳} یا «سیاک»^{۳۴}: بیش تر، در این بیماری، گردن و سینه اسب، گرفتار می‌شود و نیز، پا تا کفل. این بیماری، به صورت دانه‌های چرکی نمود می‌یابد و واگیردار است و به انسان نیز، سرایت می‌کند. این دانه‌ها، از یک رگ اصلی و خاص که متورم می‌شود، منشعب می‌شوند و در درازای این رگ، دانه‌های چرکین متعدد، پدید می‌آید. این بیماری به دو گونه، درمان پذیر است. روش نخست، این است که وسیله‌ای آهنی، موسوم به «سمه»^{۳۵} که سرش کلفت و ته آن، نازک است را بر روی آتش، گرم کرده و بر سر دانه‌ها می‌گذارند. این روش داغ نهادن، به طور مقطعی، خوب است، ولی درمان واقعی، نمی‌کند و کهن سالان، باور داشتند که بر اثر داغ کردن، «سراج» غرض می‌کند و دوباره، به گونه‌ای شدیدتر، بروز می‌نماید. روش دوم که خوب تر است، آن که رگ اصلی (متورم) را در پشت بینی اسب، پیدا می‌کنند و «سمه» ای مانند چاقو را، در آتش، سرخ کرده و نزدیک بینی را چاک می‌کنند. سپس، آن سر رگ را، از راه چاک، پاره می‌کنند و انتهای این رگ که در پا قرار دارد و دانه‌های چرکی بر آن پدید آمده را، یافته و از پائین (زیر رگ)، شکافته و جوال دوز، زیر رگ را با دم اسب، می‌بندند. چرا که دم اسب، پاره نمی‌شود. پس از چند

روز، چرک کاملاً خشک می شود.

۶- «یمن»^{۳۶}: بر اثر فشار بار، در زیر شکم حیوان عارض می شود و آن بخش را متورم می کند. جایگاه آن، به طور مشخص، از استخوان کتف یا در اصطلاح گیلکی، «دس کتر»^{۳۷} تا خایه گاه می باشد. راه درمان یمن، خنکی است. محل آماس را با الکل ماساژ می دهند که در اثر آن، پوست متورم زیر شکم، چروک می خورد. همچنین حنای سدر و سرکه تند هفت ساله را خمیر گرفته و محل آماس را در دو روز و هر روز، در سه نوبت، می مالند تا حدی که ورم زیر شکم، به اندازه یک تخم مرغ می شود. با زدن بیشتر به محل، آب چرکین از آن خارج می شود. یمن بر دو گونه است. یمن نر و ماده که گونه اول بدخیم و گونه دوم خوش خیم است. درباره یمن نر، سفارش این است که نباید زیاد سر به سرش گذاشت! یک قالب یخ را آن قدر می کوبند تا به اندازه حبه های قند شود. بعد آنها را در گونی ریخته و به زیر شکم اسب می بندند. شکم اسب که بر اثر بیماری گرم شده است، در طول نیمساعت تمام یخ ها را آب می کند. آمونیاک و نمک نیز برای درمان یمن نر مفید است.

۷- «سوم پوشتی»^{۳۸}: در پشت سم عارض می شود. بر اثر ضرب خوردگی، مانند برخورد سنگ به پشت سم، یا هنگامی که اسب استراحت می کند و مگسی روی یک پایش می نشیند و اسب با پای دیگرش بر روی آن می زند، دچار خون مردگی یا در اصطلاح محلی، «خون دمیر»^{۳۹} می شود. سم اسب که پهن است (بر عکس سم خر و قاطر)، بر اثر این درد، جمع شده و کوچک می شود. زاویه شیب پا، کم می گردد، کفل پائین می آید و پشت سم - در زیر موهای محل ضرب دیدگی - ۶ الی ۷ غده به اندازه فندق پدید می آید. برای درمان آن، با چکش سبک نعلبندی که به نام «مدرقه»^{۴۰} معروف است بر پشت سم می کوبند. در اثر این ضربات، غده ها خرد می شوند ولی نمی ترکند. سپس آمونیاک می مالند که به واسطه تندی آن، غده ها ترکیده و چرک و خونابه بیرون می آید. روز بعد نیز، آمونیاک می مالند و پشت سم را تیغ می کشند و می تراشند تا به حدی که نزدیک به گوشت برسد (البته در ابتدای کار باید نعل پای مجروح را درآورد تا سم، برای بازگشت به حالت طبیعی دچار مشکل نشود). پس از تیغ کشیدن سم، ۵۰ زالو را در کیسه ای کرده و پای اسب را در آن کیسه می کنند و آن قدر می ماند تا همه زالوها، خون پای اسب را بخورند و خود بیفتند، غیر از آخرین زالو که در این هنگام آن را نیز جدا کرده و پای اسب را از کیسه خارج می کنند. با خورده شدن خون های مرده، توسط زالوها، ورم پای اسب می خوابد و باید محل را تتور زد. پس از حدود ۱۱ روز، به تدریج سم اسب، به حالت عادی خود بازمی گردد. برای تسکین درد، رب سوس، روناس، «مورد برگ»^{۴۱}، زردچوبه، فلفل و تخم مرغ را با هم ساییده و مخلوط می کنند و به پشت سم می گیرند.

۸- «چنگ»^{۴۲}: نوعی سرماخوردگی است که چهاربند (زانوان به پائین) اسب را خشک می کند و نیز تمامی رگ را. در این حالت به اسب، خلفه و گندم (نه جو) می خوراندند و با داروهای گوناگون ضماد می کنند. بیماری چنگ، خفیف تر از خرک شک است و احتمال فلج شدن می رود.

حال آنکه در اثر خرگوشک احتمال مرگ حیوان وجود دارد.

۹- «جودو»^{۴۳}: در اثر اشتباه دارنده اسب، بر حیوان عارض می‌شود. بر اثر بد بستن پالان، به هنگام حرکت، پالان روی جلوی گردن اسب می‌رسد و در اصطلاح چارپاداران، اسب «پالان می‌زند» و باعث می‌شود که برآمدگی بزرگی، روی ابتدای گردن ایجاد شود و غده‌ای پدید آید. پائین غده (بالای شانه) چرک می‌زند و به تدریج از ابتدای گردن (محل قرارگرفتن غده) تا بالای شانه، سوراخی ایجاد می‌شود که محل سوراخ را «جودوگاه» گویند. برای درمان آن، کزه را بانمک روی آتش داغ می‌کنند و هنگامی که بر روی آتش می‌جوشد، آن را برداشته و در سوراخ پالان زده اسب می‌ریزند. پس از چندی خوب می‌شود.

علم درمان و شناخت دردهای اسب، در گذشته نیز جای‌گاه ویژه‌ای داشته، به گونه‌ای که جای‌گاهی نیز در ادبیات این ولایت برای خود باز کرده است!

یک نسخه خطی منحصر به فرد در این رابطه، به دست آمده است که آقای احمد اداره‌چی گیلانی، آن را در کتاب «نامه‌اقبال» که به یادبود اقبال یغمایی تهیه شده، ضبط کرده است و تحت نام «اسب نامه» قرار داده است.

همچنین از متون متأخر، محمود پاینده در کتاب پرارزش «آئین‌ها و باورداشت‌های گیل و دیلم» به مسائل مربوط به اسب، بیماری‌ها و درمان آن‌ها پرداخته و مطالب جالبی نگاشته است. اما مروری بر «اسب‌نامه» به عنوان یک اثر تاریخی، خالی از فایده و لطف نیست که احمد اداره‌چی گیلانی درباره آن چنین آورده:

«دیوان اطهر رانکوهی املشی، نسخه‌ای خطی از نسخه‌های خطی کتابخانه جمعیت نشر فرهنگ رشت است. دیوان اطهر سه بخش است. بخش سوم دیوان اطهر «اسب‌نامه‌ای» منظوم، در بیماری‌ها و درمان اسپان است. اسب نامه منظومه‌ای ۴۸۵ بیتی است. بی‌نام و ناتمام است. یا آغاز و پایان آن افتاده است. از برگ ۱۷۳ دیوان آغازیده و در برگ ۲۰۸ به پایان آمده است. آغاز از آن روی که نیایش یزدان و ستایش پیامبر و سبب نظم اسب نامه را ندارد و پایان بدین جهت که سخنی در «به پایان آمد این دفتر» ندارد.

اسب‌نامه افتادگی هم دارد. زیرا از برگ ۱۸۶ تا ۱۹۴ نانویس مانده است.

آنچه در این منظومه به چشم می‌آید واژه‌های گیلکی چون «جُلف»، «پمبه» و... است، نیز جای‌گاه مضاف‌الیه در گویش گیلکی که همیشه پیش از اسم می‌آید، مانند «بز قلبه» (قلوه بز)، «پا رگ» (رگ پا) و ...

استاد بزرگوارم آقای دکتر محمد روشن، اطهر را از شاعران اواخر سده ۱۳ خوانده است. اطهر از شاعران بیلاق رانکوه بود. از دهش خانهای صوفی املش گذران می‌نمود. می‌پندارم که اطهر پیشه اسب پزشکی داشته است.»

آنگاه اشعار اسب نامه اطهر درج شده که در هر شعر، اطهر ضمن برشمردن نام مرض و درد مربوط به اسب، علائم و مشخصات وابسته به آن را بیان کرده و روش معالجه را توضیح داده

است.

عناوین اشعار او عبارتند از: ۱ - در بیان معالجه قراقوش فرس ۲ - علاج منقوبراسپ ۳ - در بیان معالجه قراجه اسپ ۴ - علاج فضله مرغ خورده فرس ۵ - در بیان معالجه شاش بند فرس ۶ - در بیان معالجه سراجیه اسپ ۷ - در بیان معالجه کمر فرس که کج شده باشد ۸ - در بیان معالجه فرس که یمان کند ۹ - علاج جنون اسپان ۱۰ - در علاج قیصرشدن فرس ۱۱ - در بیان علاج پراز گلولی اسپ گرفتن ۱۲ - در علاج بقیه که در دست فرس روی دهد ۱۳ - در علاج کتو ۱۴ - در بیان معالجه سقونمودن فرس ۱۵ - در علاج فتور فرس ۱۶ - در بیان نعل‌گیری اسپان ۱۷ - در بیان علاج برآمدن نشیمن اسپ ۱۸ - علاج قزل قور اسپ ۱۹ - در بیان اسپ جوزده که جوکم بخورد ۲۰ - در بیان معالجه خارش فرس ۲۱ - در علاج شیرینک فرس ۲۲ - در بیان قولنج که در فرس واقع شود ۲۳ - در بیان بیماری فرس و معالجه سرفه ۲۴ - در بیان علاج سفیدی در چشم اسپ ۲۵ - در بیان معالجه جراحت و آب‌ریزی چشم مرکب ۲۶ - در بیان معالجه ناخنک چشم فرس ۲۷ - در علاج شقاق اسپ ۲۸ - در علاج مرضی که در سر فرس است ۲۹ - در بیان تیزگوشی مرکب ۳۰ - در بیان لکه فرس که به اصطلاح اله می‌گویندش ۳۱ - در بیان جنون اسپ ۳۲ - در بیان مداوای فربه نمودن اسپ ۳۳ - در علاج علف کم‌خوردن اسپ ۳۴ - در بیان معالجه سینه‌گیری مرکب از آب و باد و سرما ۳۵ - در بیان علاج سینه‌گیری اسپ جوگیر ۳۶ - در بیان کوبیدن شدن سم اسپ و علاج آن ۳۷ - در بیان معالجه سرفه مرکب ۳۸ - در بیان آماس پشت اسپ و علاج آن ۳۹ - در علاج رفع کردن تب اسپ ۴۰ - در بیان دفع کردن جذام فرس ۴۱ - در بیان علاج گرماخوردن مرکب ۴۲ - در بیان معالجه خرزهره مرکب ۴۳ - در بیان معالجه اسپ سرماخوردن ۴۴ - در بیان فربه نمودن اسپان ۴۵ - برای استری که جل می‌خورد ۴۶ - در بیان علاج بادامه فرس ۴۷ - در بیان معالجه در شکم فرس ۴۸ - در بیان معالجه قیصرشده فرس ۴۹ - در بیان علاج اسپی که مارگزیده باشد ۵۰ - علاج سم بی‌نعل کوبیده باشد ۵۱ - معالجه اوفه ۵۲ - در بیان شقاق اسپ ۵۳ - در بیان نعل‌گیری فرس ۵۴ - علاج ساریمه فرس

یکی از شعرها را با هم می‌خوانیم:

شکم دردی که اسپ از کرم دارد	علف کمتر خورد، اکثر گذارد
ز سر تا پاش بر تن خاسته مو	کشیده ناف، خالی مانده پهلوی
بمالد بور بر دیوار گردن	نماید خشک گشته پوست برتن
روانی نیم من کنجد به دست‌آر	دگر خلفه همین انداز بردار
پس آنگه شسته‌شان با جو درآمیز	سه روزش پیش‌مرکب وقت‌جو ریز
دگر هر روز با جو، نیم من سیر	به جو آمیز و بر مرکب بده سیر
سه روزش متصل اینش بودخورد	فتد کرم بزرگ از باره درخورد
روان سرسبز گردد، بر تنش موی	بیاید آب رفته، باز در جوی

پوشش اسب‌های این سرزمین نیز، گفتنی‌های بی‌ دارد اسب کوچک کرانه دریای مازندران،

به واسطه سخت و محکم بودن سم آن، نیاز به نعل نداشته است و گویا، در دشت‌های گیلان، تا پیش از قاجاریه، اسب‌ها را نعل نمی‌کرده‌اند. در کتاب «خواجه تاج‌دار» که به بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در سال‌های آغازین شکل‌گیری قاجار، می‌پردازد، آمده است که در گیلان، برای حفاظت سم اسبان، از نوعی پوشش چرمی، استفاده می‌شده است. امروزه، اما استفاده از نعل، برای اسب و قاطر معمول و همه گیر شده.

نگاره ۱۵-۱، ابزار نعل‌کوبی را نشان می‌دهد و نگاره ۱۶-۱، عمل نعل‌بندی را؛ پارچه یا کیسه‌ای، بر سر و روی اسب می‌پیچند و کسی (معمولاً صاحب حیوان) دست یا پای آن را بلند می‌کند تا نعل بند، کار خود را انجام دهد. به هنگام بلند کردن پای عقبی، دم حیوان را نیز به دور پایش می‌پیچند و در دست می‌گیرند، تا نتواند به صورت نعل بند، لگد بزند. اسبی که این چنین شیطنت کند را «رموک» می‌گویند و آن، اسبی است که به بیگانه، دست نمی‌دهد و به قول معروف، یکی شناس است. کیسه‌ای را بر سرش می‌کنند که نعل بند را نبیند! و یا طنابی به طول نیم متر را از یک سر، از سوراخ یک مکعب چوبی به اضلاع ۲۰ سانتی متر، عبور داده، گره می‌زنند و از سر دیگر، طناب را به گوش یا پوزه اسب انداخته و می‌پیچانند تا حیوان ساکت باشد و این وسیله را «لواشه»^{۴۴} گویند.

هنگام جای‌گزینی نعل نو، بستگی به کارکرد نعل کهنه دارد. اگر اسب، کم کار کند، نعلش تا ۶ ماه، دوام خواهد داشت. اگر اسب همه روزه کار کند، نعل ساخت استادکاران برجسته ۳۰ تا ۴۵ روز، کار می‌کند. باید توجه داشت که به‌طور معمول، پس از هر ماه، سم اسب، آن اندازه دراز می‌شود که اسب را آزار می‌کند و باید آن را گرد نمود و اگر به دو ماه برسد، موجب می‌شود که اسب، به هنگام راه رفتن، سکندری بخورد.

استفاده از نعل، برای دفع چشم زخم نیز، نزد عامه مردم کاربرد دارد و از جلگه فرودست گیلان، تا ارتفاعات سر به فلک کشیده دیلمان، باورهای جادویی درباره نعل وجود دارد. نگاره ۱۷-۱ نعلی را که بر پلکان خانه‌ای روستایی در «آسیابر» دیلمان کوبیده شده، نشان می‌دهد. شماری از دغانویسان و جادوگران، از نعل و یژه‌ای استفاده می‌برند و آن نعلی است که از اثر کوره، سیاه و بدون سوراخ و چکش نخورده باشد. بر روی آن، اورادی می‌نویسند و آن را داخل آتش می‌گذارند تا مگر، مشتری ایشان به آرزوی خود برسد. گویا، این نوع دعا و افسون، هنگامی اعمال می‌شود که بخواهند دوستی کسی را به دل دیگری شعله‌ور سازند و این به خاطر شکل نعل است که مانند طرح گرافیکی قلب می‌باشد و در متون کهن ادب فارسی نیز، اصطلاح «نعل در آتش داشتن» به معنای عشق پر حرارت و دل سوخته داشتن آمده.

از نعل که بگذریم، سایر پوشش‌های اسب نیز برای خود، گفتاری دارند. این تجهیزات، درابتدا، برای رعایت سوار و یا باری که بر پشت اسب می‌نهند، تهیه می‌گردد. اما معمولاً زیورآلاتی نیز، به آن افزوده می‌شود. از گذشته دگرگونی ساز و برگ اسب، مدارک درخور توجهی، باقی نمانده است. گویا یک بار، پوشش اسب‌های منطقه، دچار دگرگونی اساسی شده

است. کارگیا سلطان محمد، که به سال ۸۵۱، ه.ق. فرمانروای بیه‌پیش گردید، به پیروی از حاکمان عراق عجم، تغییراتی در ظاهر دربار خویش داد که شاید پاره‌ای از آن تغییرات، به فرهنگ عمومی مردم آن روز نیز، سرایت کرده باشد. میرظهیرالدین مرعشی، در تاریخ گیلان و دیلمستان می‌نویسد:

«... و نواکر و خوادم را به کمرهای زرین و سیمین که هرگز داب حکام گیلان نبود که دهند، بداد و بیاراست و جامه‌های زریفت و دستارهای مصری و سکندرانی مذهب با تکمه‌های طلا بخشید و زین و لجام اسبان را به دستور عراق و خراسان بفرمود ساختن و از دستور گیل، درانداختند...»

تصویر ابزار متداول و معمول اسب، در نگاره ۱۸-۱ آمده است. غیر از آن‌ها، می‌توان به «گردن‌گول»^{۴۵} = گلوله‌های رنگی که به گردن اسب می‌آویزند، اشاره نمود که به رنگ‌های قرمز، سبز و سیاه هستند و «توربه»^{۴۶} = توربه، که غذای حیوان در آن ریخته می‌شود و جلوی دهانش قرار می‌گیرد و نیز در زمستان‌ها، به پوزه‌اش بسته می‌شود تا نفسش گرم باشد. انواع زنگ هم، به اسب بسته می‌شود. «فورریز» یک قطار یک متری است از زنگ‌های کوچک که روی رؤنکی، به چرم و از چند قطعه (دو طرف و وسط) می‌دوزند تا زیر دم حیوان، آویخته گردد. «گردن زنگ»^{۴۷} = زنگ گردن، قطاری از زنگ‌ها و چهار برابر قور است که به گردن اسب می‌بندند. همچنین زنگ درازی که طول تقریبی آن، ۲۰ سانتی‌متر است و هرگاه حیوان به جنگل می‌رود، به گردنش می‌بندند تا گم نشود.

اسبی که باید به گاری بسته شود نیز، برای خود، لوازم ویژه‌ای دارد. تربیت اسبی که برای سواری و نهادن بار بر پشتش به خدمت گرفته می‌شود نیز، با تربیت اسبی که باید به گاری (ارابه) بسته شود، تفاوت دارد.

همه آن چه که تاکنون گفته شده، گوشه‌ای بود از گفتنی‌های اسب‌گیلی، شاید اگر چپاول دفینه‌های باستانی، دراین سطح گسترده نبود و مسئولان، آگاهانه برخورد می‌کردند و اگر آثار به دست آمده از دل خاک، یا گروه‌های حفار، به شیوه‌ای مناسب، بررسی و ارائه می‌گردید، وضعیت تحقیقات ما به گونه‌ای دیگر و دست کم از کمیت بیش‌تری برخوردار بود.

آقای افشین پرتو، در پژوهشی که دربارهٔ یهودیان سیاهکل کرده، درمورد خرید و فروش عتیقه از سوی آن‌ها، در حدود سال ۱۷۳۵ م. می‌نویسد:

«تجار همه جا گرد یهود... گاه آنچه را که کوه‌نشینی از دل خاک بیرون کشیده بود - آنچه که سده‌هائی چند، در دل خاک نهفته بود و نشانی از گذشتهٔ دیرین بر جبین داشت - به عنوان بهای جنسی که به وی فروخته بودند، بازمی‌ستاندند و درمیان کوله‌بارشان پنهان و در بازار قزوین به فروش می‌رساندند. در سندی از دوکوزه و یک کاسه و اسبی زنگار گرفته که بلندیش تا زانوی آدمی می‌رسید سخن رفته که توسط الیاس نامی، خریداری شده و چند

روزی در کنیسه یهودیان در دیلمان مانده و یکایک مردم یهودی محله دیلمان به تماشایشان آمده‌اند.

و نیز در یک اقدام نیروی انتظامی ناحیه گیلان در سال ۱۳۷۹ ش، در برخورد با یک باند قاچاق اشیاء عتیقه، اشیاء گرانبهای، در برگیرنده پیکان مفرغی، یک مجسمه اسب طلایی، مجسمه قوچ طلایی، مجسمه یک الهه زن از جنس مفرغ، چندین دستبند طلایی، مهرهای سلطنتی و لوازم زندگی سفالی، مربوط به تمدنهای ایرانی هزاره نخست پیش از میلاد، به دست آمد. به ندرت سرنوشت این آثار یافت شده، آشکار می شود.

پی نوشت:

- | | |
|--------------------|--|
| habb6 jivv6 - ۲۵ | ۱ - روستایی در رودبار kolurz |
| qâp6q - ۲۶ | ۲ - rahmat âbâd |
| vâšk6n - ۲۷ | ۳ - Kaf6r.k6š: گوشه کافران |
| r6k zân - ۲۸ | ۴ - g6nj.6.par |
| r6k d6k6t6n - ۲۹ | ۵ - rost6m.âbâd: بخشی در رودبار |
| nâxun6k - ۳۰ | ۶ - jubon: روستایی در رودبار |
| nâxun6k bârd6 - ۳۱ | ۷ - aml6š: شهری باستانی در جنوب لنگرود |
| boqqâš - ۳۲ | ۸ - ۹ - دو تمدن باستانی، در شمال غربی فلات ایران |
| s6râj6 - ۳۳ | |
| siâk - ۳۴ | ۱۰ - estalx jân |
| summ6 - ۳۵ | ۱۱ - ryt6n: جام شاخ گونه بی پایه |
| y6m6n - ۳۶ | ۱۲ - mâdion ^۱ mâden: درگوش مطی |
| d6s k6t6r6 - ۳۷ | ۱۳ - julioi |
| کفگیر | ۱۴ - nuqt6 |
| sum pušti - ۳۸ | ۱۵ - sârâ pâlon |
| xun d6mir - ۳۹ | ۱۶ - rôn6ki |
| madr6q6 - ۴۰ | ۱۷ - pul6ki |
| murd.6 barg - ۴۱ | ۱۸ - t6ng |
| çang - ۴۲ | ۱۹ - jowdandon |
| judow - ۴۳ | ۲۰ - jowdon |
| l6vâš6 - ۴۴ | ۲۱ - pâlon git6n: پالان برگرفتن |
| gard6ngul - ۴۵ | ۲۲ - q6šow: برس ویژه بدن اسب |
| turb6 - ۴۶ | ۲۳ - xarguš6k |
| gard6n zang - ۴۷ | ۲۴ - bomt6r6nj6l |

مراجع:

- ۱ - اسب، شماره ۵، تهران، بهار ۱۳۷۹
- ۲ - امور دام و آبزیان، شماره ۴، تهران، پائیز ۱۳۷۲
- ۳ - ایزدپناه، حمید. آثار باستانی و تاریخی لرستان، جلد نخست، تهران، انتشارات پگاه، ۱۳۶۳
- ۴ - بیات، نادر، مهاجران توران زمین، تهران.
- ۵ - بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، تهران، نشر علم، ۱۳۷۱
- ۶ - حیدری، حجت‌الله. ریشه نژادی لر و جغرافیای تاریخی الشتر. ۱۳۵۴
- ۷ - دیاکونوف، م. تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴
- ۸ - رابینو، هل.، ولایات دارالمرز ایران - گیلان، ترجمه جعفر خمami زاده، رشت، انتشارات طاعتی، ۱۳۷۴
- ۹ - رامپوری، غیاث‌الدین، غیاث اللغات، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰
- ۱۰ - عنصرالمعالی، کیکاووس، قابوس‌نامه، به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۳
- ۱۱ - کاظمی، سیدحسین، افسانه‌های شمال، تهران، انتشارات روزبهان، ۱۳۷۳
- ۱۲ - کتاب گیلان، به سرپرستی ابراهیم اصلاح عربانی، تهران، گروه پژوهشگران ایران، ۱۳۷۴
- ۱۳ - گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۴
- ۱۴ - گیلان‌نامه، جلد دوم، به کوشش م. پ. ج. رشت، انتشارات طاعتی، ۱۳۶۹
- ۱۵ - مرعشی، میرظهیرالدین، تاریخ گیلان و دیلمستان، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴.

- ۱۶ - نظامی گنجوی.... خمسه، تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۰
- ۱۷ - نگهبان، عزت‌الله. مروری بر پنجاه سال باستان‌شناسی ایران، تهران، انتشارات سازمان میراث فرهنگی ۱۳۷۷
- ۱۸ - یادنامه اقبال، به کوشش اسحاق آل داود، تهران، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۷
- ۱۹ - یادنامه گردهمائی باستان شناسی - شوش، تهران، انتشارات سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۷۶

نظری به آئین تقسیم گاو قربانی

شادروان محمود پاینده، در فرهنگ گیل و دیلم، ذیل عنوان «گاو» آورده است که در کوهستان‌ها، گاو را به ۱۶ قسمت می‌کردند و رسم بود که این‌گونه بفروشدند و هرکس یک چیک^۱ ($\frac{1}{16}$ تمامی گاو) یا بیشتر می‌خرید.

محمد بشرا، پژوهنده در مسائل فرهنگ عامه گیلان، آغاز این تقسیمات را از $\frac{1}{4}$ (یه نصف)^۲ لاشه، نوشته است، که سپس هر قسمت آن را به دو نیم کرده و هر $\frac{1}{4}$ را «یه لنگ»^۳ می‌نامند و هر لنگ را با نصف کردن، به «نیم لنگ» $= \frac{1}{8}$ لاشه و نیم لنگ را، با نصف کردن به «یه چک» $= \frac{1}{16}$ لاشه و نیمی از یک «چک» را، «یه پک» $= \frac{1}{32}$ لاشه و نیمی از یک «پک» هم، «یه قق» $= \frac{1}{64}$ لاشه نامیده می‌شود که آخرین قسمت لاشه گاو است. هم‌چنین، می‌افزاید که کله گاو، به اندازه یک «چک» ($\frac{1}{16}$ لاشه گاو) ارزش داشت. وی، این سنت را، از روستای لیاسی^۷ اشکور علیا ضبط کرده و نام این سنت را در روستای «اشکجان پهلو»^۸ ی سیاهکل، «چک پک»^۹ آورده.

در طالقان (روستای مهران) این رسم به نام «چنگه لنگه»^{۱۰} شهرت دارد. گاو را ابتدا به ۴ قسمت می‌کنند که هر قسمت را یک «چنگه» می‌گویند و هر قسمت شامل یک پا یا دست گاو می‌شود. سپس هر قسمت را به چهار (یا دو؟) قسمت، تقسیم می‌کنند و هر قسمت را «لنگه» می‌نامند و باز اگر بخواهند تقسیمات را کوچک‌تر کنند، هر قسمت را به چهار (یا دو؟) قسمت، تقسیم می‌کنند و هر قسمت را یک «فنگه» می‌گویند.

اصالت این رسم (آنچه که در ابتدا بوده) یا با گفته پاینده است که تقسیم گاو را تنها به شانزده قسمت معرفی می‌کند یا با دو گفته دیگر که تقسیمات متوالی چهار بخشی را قائل‌اند که همه این گفته‌ها البته می‌تواند امروزه، در نواحی گوناگون محدوده بیه پیش، رایج باشد.

در این مقاله، ما به متونی اشاره می‌کنیم که شاید ریشه و توجیه تقسیم گوشت قربانی به ۱۶ قسمت باشد.

نخستین متن، مجموعه فلسفی «اوپانیشاد» است. این کتاب، که به زبان سانسکریت نوشته شده، اولین تدوین افکار فلسفی هندوان را نشان می‌دهد و تاریخ نگارش آن، به حدود ۶۰۰ پ.م، می‌رسد.

در فصل اول کتاب، تلویحاً و به واسطه، اشاره می‌شود که بدن اسب قربانی از شانزده قسمت تشکیل شده است:

«در آغاز چیزی نبود و این جهان زیر پرده مرگ یعنی گرسنگی پنهان بود، زیرا گرسنگی مرگ

است. در این موقع او (یعنی مرگ) اراده کرد، نفس داشته باشد و به تکاپو افتاد و به نیایش پرداخت و در حین نیایش، آب از او به وجود آمد.

پس از یک سری نیایش‌های دیگر و ریاضت‌ها و کشمکش‌ها، به دنبال آب، مظاهر گوناگون حیات به وجود آمدند و پس آرزو کرد:

«کاش این تن من سزاوار قربانی می‌بود و به این واسطه من نفسی داشتم» پس آن (بدن) اسب شد زیرا نفخ کرد. پس تصور نمود آن برای قربانی آماده شده... و در پایان یکسال آنرا برای خودش قربانی کرد و چون حیوانات دیگر را برای خدایان تقدیم کرد، از این جهت است که انسان به نام «پرجاپتی» اسب مقدس قربانی می‌کند که مخصوص تمامی خدایان است. در واقع آن آفتاب که حرارت می‌دهد، اسب قربانی است و تن آن، سال است.

تن اسب قربانی در این متن - چنان که به وضوح ملاحظه می‌شود - به عنوان «سال» مطرح شده است. به قول اهل ریاضی و منطق، کافی است ثابت کنیم که در باور هندوان کهن، سال، شانزده قسمت بوده است که چنین هم هست. در خصوص پرجاپتی، خدای آفرینش یا پروردگار، تحت عنوان «نفس انسانی با پرجاپتی شانزده گانه یکی است» می‌خوانیم: «پرجاپتی عبارت از سال است و او از شانزده قسمت مرکب است... به درستی کسی که این امر را می‌داند خود او پرجاپتی شانزده گانه است که عبارت از سال باشد».

البته در این کتاب، در گفتار «شخص با اجزاء شانزده گانه» و گفتار «تعلیم شو تا کتو در باب کلید همه دانش‌ها» بیان می‌شود که برهما و خود انسان نیز از شانزده قسمت تشکیل گردیده‌اند و این امر، برای کسی که با فلسفه وحدت وجود - که نزد هندوان، فراوان اهمیت دارد - آشناست، تعجب‌آور نیست. عمل قربانی کردن، یکی از شانزده مظهر برهما است.

چنین است که در «بهاگود گیتا» که از آثار بسیار مهم و غنی فلسفی هندو می‌باشد، از برهما نقل قول جالبی در تعریف و تمجید از قربانی کردن آمده است که بند آخر آن، چنین است:

«آدمی به خوراک زنده است

و خوراک از باران پدید آید

و باران در گرو قربانی باشد

و قربانی از عمل است

و عمل در ودا مقرر گشته

و ودا از خدای لایزال است

پس خدا که به همه چیز محیط است در قربانی است.»

در روایتی دیگر، «ستیاکامه»، نزد «گوتمه» می‌رود و از او می‌خواهد که زندگی یک رهرو قدسی را پیش او تعلیم بگیرد. گوتمه، چهارصد گاو لاغر و ضعیف جدا می‌کند و آنها را به ستیاکامه می‌سپرد. ستیاکامه راهی شده و می‌گوید که من با کمتر از هزار برنمی‌گردم. هنگامیکه شمارهٔ گاوها به هزار رسید، وی رهسپار مأوای گوتمه شد. در بین راه، چهار موجود (گاومیش، آتش، قو، مرغابی) هر کدام یک چهارم برهما را برای او تشریح کردند که هر کدام از این یک چهارم‌ها، شامل چهار «یک شانزدهم» ($\frac{1}{4} = \frac{1}{16} \times 4$) بود. در مجموع، آن چهار موجود، با ذکر شانزده $\frac{1}{16}$ تمام برهما را برای ستیاکامه تشریح کردند ($1 = \frac{1}{16} \times 16$) و او هنگامیکه نزد گوتمه رسید به شناخت شانزده مظهر برهما، در قالب چهار دستهٔ چهارتایی دست یافت و گلهٔ هزار رأسی گاوان را برگرداند (اوپانیشادها، گفتار «ستیاکامه» در باب جهات چهارگانهٔ برهما تعلیم می‌بیند).

اشاره‌های دور دیگری نیز در این کتاب بین گاو قربانی و عدد ۱۶ وجود دارد، که مبهم‌تر از آن هستند که بتوان در راستای این گفتار از آن بهره گرفت.

از اوپانیشادهای هندوان که بگذریم، منابع و متون بودایی نیز در این رابطه، قابل تأمل و بررسی می‌باشند. تعالیم بودا، مقارن گردآوری اوپانیشادهاست.

در جایی بودا، راجع به «مهر» که از آن به آزادی دل تعبیر می‌کند، سخن می‌گوید و در همین مبحث از کسر $\frac{1}{16}$ به عنوان کوچکترین جزء قابل اندازه‌گیری یک کمیت استفاده می‌کند. گویی که نهایت حد تقسیم چیزی، این است که آن را به شانزده قسمت، بخش کنی.

«ای رهروان! هر چه که برای اندوختن هنر هست، بسته به بنیادها، اینها به یک شانزدهم مهر - آزادی دل - نمی‌ارزد، زیرا که مهر به راستی، آزادی دل است. برتر [از همه چیز] است، تابان است. پرتو می‌افشاند، می‌درخشد. ای رهروان، درست چنان که هر چه روشنی ستارگان باشد، همه [یاهم] به یک شانزدهم نور ماه نمی‌ارزد.»

جالب اینکه بودا، در ادامهٔ همین گفتار خود پیرامون مهر، موضوع قربانی را پیش می‌کشد و بیان می‌کند که همهٔ قربانی‌های مقدس نیز به یک شانزدهم دل سرشار از مهر برتری ندارد.

در این مقاله، هدف، مقایسهٔ سنت تقسیم شانزده قسمتی گاو قربانی با روایت اسب قربانی شانزده قسمتی در اوپانیشاد و ذکر سایر توضیحات با استفاده از متون هندی بود که گفته شد. با اندکی سهل‌انگاری، روابط ضعیف دیگری بین قربانی و عدد شانزده یا کسر $\frac{1}{16}$ می‌توان به دست داد که امکان ارتباط با سنت یاد شده در آنها دور است، ولی از آنها نیز یاد خواهیم کرد.

۱- مطابق نقش برجسته‌هایی که به وفور در کشورهای غربی از کشتن گاو به دست میترا

(مهر) یافت شده، تفسیر نموده‌اند که مهر به صورت کودک از صخره زاده می‌شود، با دشنه‌ای که روزی با آن گاو نر را می‌کشد. همچنین پژوهشگران با توجه به نقش‌های به دست آمده، از مهر در حال قربانی گاو، به این نتیجه رسیده‌اند که از این نقش‌ها به همراه شکل و تزئین‌های اتاقک‌هایی که این تندیس‌ها در آن قرار گرفته، اشاراتی به نجوم و گاه‌شماری می‌توان یافت که بسیار واضح و آشکارند (رجوع شود به کتاب «کاوش رصدخانه مراغه»، دکتر پرویز ورجاوند).

در گاه‌شماری کهن ایرانیان نیز که امروزه صورتی از آن مورد استفاده ماست، «مهر» نام هفتمین ماه سال است و جایگاهی ویژه در گاه‌شماری ایران دارد. در تقویم خاور گیلان نیز هفتمین ماه سال، «امیرما»^{۱۱} و نزد کوه‌نشینان مازندران و طالقان، «میرما»^{۱۲} خوانده می‌شود که با کلمه مهر در ارتباط‌اند. همچنین در تقویم ایرانی، هر یک از روزهای ماه، دارای نامی می‌باشند که هرگاه نام روز و نام ماه یکی باشد آن روز را جشن می‌گیرند و این رسم امروزه نزد زرتشتیان پابرجاست. چنان‌که روز «شانزدهم» ماه هفتم که روز مهر و ماه مهر است، جشن معروف مهرگان برگزار می‌شود و شرح آن را ابوریحان بیرونی در کتاب «التفهیم لاوائل الصناعت التنجیم» آورده است. جالب اینکه در کوه‌های بیه پیش، نام شانزدهمین روز ماه هفتم (یعنی امیرما یا میرما)، «هشت هشت» می‌باشد که در پیوند با شانزدهم هفتمین ماه ایرانی یعنی جشن مهرگان است. همچنین باید یادآوری نمود که نام دیگر «امیرما» یا ماه هفتم، در این منطقه، «لش کش ما»^{۱۳} یعنی ماه کشیدن لاشه دام است.

با توجه به گفتار بالا، ملاحظه می‌شود که مهر، از سوی روایت‌های اساطیری، با گاو قربانی و از سوی گاه‌شماری ایرانی و گالشی، با عدد شانزده در ارتباط مستقیم است. شاید بتوان این احتمال ضعیف را مطرح کرد که تقسیم گوشت گاو قربانی به شانزده قسمت، خاطره‌ای از اجرای مراسم قربانی ویژه‌ای منسوب به فرشته یا الهه مهر بوده که زمانی در این مناطق رواج داشته است.^{۱۴}

۲- یکی از صور فلکی، منسوب است به «جدی» (بز) که در اساطیر ایرانی منطبق با ایزد «بهرام» است. از معروف‌ترین آتش‌های زرتشتیان نیز یکی آتش بهرام است که مرکب از شانزده آتش است. بز (جدی) از یک سو - چنان‌که گفته شد - با بهرام در ارتباط است و از سوی دیگر، مراسمی مربوط به قربانی بز را در هند می‌بینیم که مرتبط با عدد شانزده است. در کتاب «دبستان مذاهب» در قسمتی از مطالب مربوط به یک آئین عجیب هندی، موسوم به «جک»، یک گروه برهمن شانزده نفری، در قربانی نمودن بزی مشارکت می‌کنند که شاید ارتباط آن با مقاله حاضر، سست باشد ولی جهت اطلاع آورده می‌شود:

«...پس آن هشت برهمن، آن بز را بر آن خار، بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر، متر خوانده، سوراخ‌های بز را می‌گیرند تا دم نفس برنیاید و چنین می‌دارند تا بمیرد. پس بار اول، یکی از آن شانزده برهمن، سر بز را می‌برد، پوست او را کنده و پاره پاره می‌سازد...»

* امروزه در آذربایجان، واحدی به نام «پونزا» وجود دارد، که یک شانزدهم من است و این سابقه و گستره تقسیمات یک شانزدهمی را در شمال ایران، می‌رساند.

مراجع:

- ۱- اسفندیار، کیخسرو. دبستان مذاهب، جلد اول، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲
- ۲- بهاگوادگیتا، ترجمه دکتر محمد علی مؤحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۸
- ۳- پاشائی، ع. بودا، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۸
- ۴- پاینده، محمود. فرهنگ گیل و دیلم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶
- ۵- گزیده اوپانیشادها، ترجمه دکتر رضازاده شفق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵
- ۶- گیله‌وا، شماره ۳۱، رشت، ۱۳۷۴
- ۷- ورجاوند، پرویز، کاوش رصدخانه مراغه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶
- ۸- ورمازن، مارسل. آئین میترا، ترجمه بزرگ نادرزاد، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۵

پي نوشت ها:

çik-^۱

nesf-^۲ y6 بک نیم

leng-^۳ y6 بک لنگ

çek-^۴ y6 بک چک

pek-^۵ y6 بک پک

qeq-^۶ y6 بک قز

leási-^۷

ešk6jon.pálu-^۸

çak.6.pak-^۹

çeng6 lenge-^{۱۰}

amir mâ-^{۱۱}

mir.6 mâ-^{۱۲}

laš.kaš mâ-^{۱۳}

جلوه‌های هنری اسلحه سازی در لنگرود

«شکست ایرانیان از عثمانی‌ها در جنگ چالدران در سال ۱۵۱۴م، شکست بزرگی برای دولت جوان صفوی بود و این شکست، به خاطر به کار نبرد سلاح گرم، از سوی ایرانیان بود. در این جنگ، ارتش صفوی، به اسلحه گرم مجهز نبود و ایرانیان تا آن زمان، با به کار بردن این سلاح نیز، چندان آشنایی نداشتند. اسلحه گرم، در حدود یک سده پس از آن، در ایران اندک اندک، کاربردی شد.

تفنگ از ساخته‌های پس از توپ بود و در اروپا، در سال‌های نخست سده ۱۵م، به کار برده شد. عثمانی‌ها، در یک زمان کوتاهی پس از توپ، تفنگ را به کار بردند اما بر پایه مآخذ موجود ایرانی، آغاز به کار بردن تفنگ در ایران، به سال ۱۴۷۸م، می‌رسد، ولی بر پایه مآخذ اروپایی، از سال ۱۵۰۷م، آغاز می‌شود.

از سال ۱۵۲۰م، به بعد، سندهای زیادی، درباره به کارگیری اسلحه گرم در ایران، از منابع ایرانی وجود دارد. به بیان دیگر می‌توان گفت که از زمان آق‌قویونلوها، استفاده از توپ و تفنگ‌های فتیله‌ای در ایران رایج شد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که سال ۱۴۷۸م، نخستین زمان ثبت شده‌ای است که از آن زمان، در ایران اسلحه گرم به کار رفته.

در سال ۱۴۷۸م، به نظر می‌رسد که ونیزی‌ها، نخستین کسانی بودند که برای نخستین بار سلاح گرم را به ایران شناسانده‌اند.

تاریخچه بالا، برداشتی بود از گفتار پروفیسور R.M.SAVORY، استاد دانشگاه تورنتو کانادا، با نام «از چه موقع ایرانیان برای اولین بار اسلحه گرم به کار می‌بردند» که تیمسار رجبعلی امیری، آن را به فارسی برگردانده‌اند.

صنعت و هنر تفنگ‌سازی، در شهر لنگرود، از رونق و پیشینه بهتری، نسبت به دیگر شهرهای گیلان برخوردار است. هل‌رایی‌نو، که در دهه نخست سده پیش، از لنگرود بازدید کرده است، می‌نویسد:

«تنها صنعت این شهر، ساختن تفنگ شکاری است که به قیمت ده تومان،

به دهاقین اطراف، فروخته می‌شود.»

در این گفتار، بنا نداریم که از مسائل فنی و صنعتی تفنگ‌ها و تپانچه‌های لنگرود بگوئیم؛

چراکه ویژگی محلی در خور توجه‌ای، در آن یافت نمی‌شود و همان است که در دیگر جای‌ها، می‌توان جست. در این گفتار، تزئینات هنری بدنه و قنداق تفنگ و تپانچه، که امروزه هنری فراموش شده است، بازبینی می‌شود.

بیش تر تفنگ‌ها، در گذشته، از گونه «سرپر» بودند. یعنی مواد منفجره، از سر لوله، وارد آن می‌شد، که هنوز هم، شکارچیان از آن سود می‌برند، ولی با به بازار آمدن تفنگ «ته‌پر»، از رونق تفنگ سرپر، کاسته شد.

تفنگ‌های سرپر گوناگونی به کار می‌روند که بیش‌ترین تفاوت آنها، در فرم لوله‌شان است. تفنگ «لار»^۱، در جلوی لوله خود، دارای دو زائده پلکانی است که یکی در بالا، و دیگری، در پائین لوله قرار دارد. نزد شکارچیان محلی، منظومه‌ای در توصیف این تفنگ وجود دارد، که مطلع آن، چنین است:

تفنگ من، تفنگ لار باشد دهانش، چون دهان مار باشد

تفنگ «معبر»^۲، به تفنگی گفته می‌شود که لوله آن، دارای کنج باشد و درگوش محلی، به این کنج‌ها، «سو»^۳ می‌گویند. گاه، روزنه دید نیز، در انتهای لوله این تفنگ، نصب می‌شود. تفنگ «دانو سخته»^۴، تفنگی است که بخش پسین لوله آن، کنج‌دار بوده، ولی بخش پیشین آن، استوانه‌ای (با برش دایره‌ای) باشد.

و تفنگ «باغچه‌سرا»^۵ نیز، تفنگی است که دارای بخش کلاهک ماندی، در جلوی لوله باشد. تفنگ‌سازان برجسته لنگرود، در زمان معاصر، عبارت بودند از: شادروان عزیز تفنگ‌ساز، استاد محمد علی قنداق تراش و فرزند وی، میرزا عبدالکریم رضوانی (پدربزرگ نگارنده). امروزه نیز، استادکارانی به فن تعمیر و نوسازی تفنگ شکاری، مشغول‌اند. آقایان مقدم و هادی رضوانی (دایی نگارنده) و نیز مرحوم احمد ساکتی که نقش قابل توجهی، در پیشبرد صنعت تفنگ‌سازی لنگرود، ایفا نمود. گمان می‌رود که تفنگ‌سازی را در لنگرود، استاد محمدعلی قنداق تراش (دواتگر) پی‌نهاد

کار تزئین تفنگ و تپانچه را، در دو بخش می‌توان بررسی نمود. ۱- قنداق ۲- لوله.

قنداق، بدنه چوبی سلاح است که خود، دو بخش دارد که به آن «ته‌قوتاق»^۶ و «سرقوتاق»^۷ می‌گویند. ابتدائی‌ترین عامل، در زیبایی تفنگ و تپانچه، گزینش چوبی است، که افزون بر استحکام، از خط و نقش‌های طبیعی زیبا نیز، بهره‌مند باشد. در این جایگاه، چوب درخت گردو، دارای رتبه اول و چوب درخت گلابی جنگلی، یا «خوج»^۸، دارای رتبه دوم است. بخش پایانی تفنگ (قنداق)، که به هنگام تیراندازی، به شانه تکیه داده می‌شود، چون پهن‌تر از سایر بخش‌ها

است، فضای مناسبی، برای هنرنمایی تفنگ ساز لنگرودی، به دست می‌دهد. در تزئین این بخش‌ها، تگه‌هایی از استخوان کتف گاومیش و یا گونه‌ای صدف درخشان غیرمحلّی، به شکل‌های مربع، مثلث، متساوی الاضلاع، لوزی، دایره یا... می‌برند و با کندن جای آنها بر روی چوب، با «سریشم»، تگه‌ها را در جای خود، محکم می‌کنند و می‌چسبانند. در دورتادور هر یک از این تگه‌ها، شیارهایی نیز وجود دارد، که به زیبایی و محکم شدن تگه استخوان، کمک می‌کند. افزون بر این، نقش ویژه‌ای، نزد تفنگ سازان پیشین لنگرود، موردپسند بود، که به نام «چراغ» است و کم‌وبیش، شکل چراغ نفتی را دارد.

به کار بردن تگه‌ها و مفتول‌های فلزی نیز، در تزئین قنداق تفنگ و تپانچه، رایج بوده است. به ویژه، نصب گل میخ‌های پرشمار و یا کوبیدن سکه‌ها، از روی نقش شیر و خورشید. کمتر دیده می‌شود، که بخش‌های چوبی تفنگ، رنگ زده شود. این کار، بسته به سلیقه صاحب تفنگ است و تفنگ ساز، خود، پیشنهادی برای این کار ندارد. در گذشته، از چربی دنبه گوسفند و مغز گردو، برای درخشان ساختن چوب سلاح، استفاده می‌شد و امروزه، با لاک و الکل و «بایس»، چوب را، خوشرنگ و درخشان می‌کنند و گاه، بخش‌هایی را، روی شعله ملایم آتش، گرما می‌دهند تا سایه بگیرد.

گویا تزئین بخش‌های فلزی تفنگ و تپانچه، در لنگرود، انجام نمی‌گرفت. بر محافظ ماشه شماری از سلاح‌های کهن، می‌توان برش‌ها و کنده کاری‌های اسلیمی را دید. همچنین، طلاکوبی و نقره کوبی لوله، مورد علاقه شکارچیان خوش ذوق بود.

پیش از آنکه به بررسی نمونه‌های موجود، از اسلحه‌های زینتی لنگرود بپردازیم، باید یادآور شد، که ساخت قنداق تفنگ، از نیمه دوم این سده، کم‌کم، دچار دگرگونی شد. قنداق‌های پیشین، باریک‌تر، شکیل‌تر و دارای برش کم‌وبیش مثلثی بودند. اما، با به بازار آمدن تفنگ‌های شکاری ته‌پر، فرم قنداق‌ها، برای تفنگ سرپر نیز، به آن شکل ساخته شده، که پهن‌تر، زمخت‌تر و دارای برش بیضوی کشیده می‌باشند.

مراجع:

۱- رایینو، دل. ولایات دارالمرزایران (گیلان)، ترجمهٔ جعفر خمایی‌زاده، رشت، انتشارات طاعتی،

۱۳۷۴

۲- مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، شمارهٔ ۴، سال یکم، تهران، نشریهٔ ستاد بزرگ ارتشتاران، دی‌ماه ۱۳۴۵

پی‌نوشت‌ها:

lār-^۱

mājōr-^۲

su-^۳

dānuxō-^۴

bāqō.sōrā-^۵

tā qunnāq-^۶

sōr qunnāq-^۷

xoj-^۸

سیاگالش

با وجود آوازه‌ای، که اسطوره «سیاگالش»^۱، نزد مردم گیلان خاوری، به ویژه در نقاط کوهستانی داراست، از سوی پژوهندگان، کمتر مورد بررسی و بازبینی، و حتی معرفی، قرار گرفته است و چنان که باید و شاید، به وی، پرداخته نشده است.

درباره این اسطوره شگفت‌انگیز، روایت‌های گوناگون و اندیشه‌های متفاوتی وجود دارد، که کار پژوهش‌گر را، در شناختن و شناساندن سیاگالش، دشوار می‌کند. سیاگالش، نزد شماری از مردم، نماد پشتیبان چهارپایان اهلی و وحشی، در برابر شکارچیان و نزد شماری دیگر، موجودی اهریمنی و دشمن دام و دامدار، به شمار می‌رود. همچنین، گاه بر سر راه کسی، قرار می‌گیرد و او را از برکت حضور خود، برخوردار می‌سازد. اما، تنها یک اشتباه، کافی است تا هر آنچه که سیاگالش به او بخشیده، نیست و نابود شود. به این معنی، که سیاگالش، فرصت اشتباه به کسی نمی‌دهد.

شادروان صادق هدایت، در نیرگستان آورده است:

«سیاه‌گالش - نام چوپان جنگلی است که با مردم، آمیزش ندارد و گله گاووحشی دارد و محلی که او زندگی می‌کند، به این اسم معروف است که پناهگاه جانوران می‌باشد و در آنجا، نباید به حیوانی آزار برسانند و یا شکار کنند و کسی که جرئت این گستاخی را بکند، سیاه‌گالش پاداش او را می‌دهد و چه بسیار دیده شده شکارچیان بی‌اعتقاد که به دنبال جانوران در آنجا رفته‌اند و صبح، مرده آنها پیدا شده و یا به جانوری آزار رسانیده‌اند و بدبختی، دامن‌گیرشان گشته. در ضمن، معروف است که هر کس از کره او بخرد، هرگز تمام نمی‌شود و پیوسته، آن کره، ری می‌کند ولی به محض اینکه به کسی ابراز بکند که کره او ری می‌کند یا مال سیاه‌گالش است، فوراً دبه کره او خشک می‌شود.»^۲

در مجله گله‌وا، شماره‌های ۲۴-۲۵ و ۲۷-۲۸، دو حکایت محلی زیبا از رودبار و سیاهکل، آمده است، که با خواندن آنها و سایر روایت‌های به دست آمده، درباره سیاگالش به شناسایی او، در محدوده گیلان خاوری، می‌پردازیم.

✽ روایت اول:

«روزی یک شکارچی، خواست برود شکار گوزن، در میان جنگل، گوزن نری را دید، تعقیبش کرد و چون نزدیک رسید، تیری خالی کرد. تیر به گوزن ماده‌ای خورد و گوزن نر گریخت. شکارچی ناراحت شد و رفت گوشه‌ای گرفت خوابید. وقتی بیدار شد، شب افتاده بود. خواست به خانه برود که دید آن دوروبر، کلبه‌ای است و در آن، مردی زندگی می‌کند.

جلو رفت و پرسید می‌توانم امشب را پیش شما بمانم. مرد تعارف کرد و برای شام، کاسه‌ای شیر، برای او آورد. شکارچی دید، داخل شیر لکه‌های خون است. علت را پرسید. مرد گفت بی‌انصاف، تو امروز، گوزن ماده مرا که تازه زاییده بود، تیر زدی و زخمی کردی. شکارچی تعجب کرد و گفت ولی گوزن را که نمی‌شود دوشید. شاید با تله آن را گرفته باشی هان!

مرد به شکارچی گفت بیا از پنجره نگاه کن. شکارچی از پنجره نگاه کرد و دید حیاط پر از گوزن است. شکارچی پرسید این همه گوزن را از کجا آوردی و مرد گفت من نگهبان اینها هستم و تو باید بدانی که نباید، شکار بی‌موقع کنی و صبر کن وقت شکار برسد، خودشان در تیررس تو قرار می‌گیرند.

شکارچی صبح فردا، عازم خانه می‌شود و دیگر از پی شکار نمی‌رود. آن مرد، سیاگالش و نگهبان حیوانات بود.^۲

رستم‌آباد رودبار؛ علی صفری لاسکی

*روایت دوم:

«تازه بهار شده بود و درختان سبز شده بودند، اما بهار اندکی زودتر آمده بود. چوپان، گاوهایش را به دامنه جنگلی برده بود. در راه که می‌رفت «سار»^۴ی را می‌بیند که آشیانه کرده و بر تخم‌هایش نشسته بود. چوپان پیش خود می‌گوید حتماً دیگر، هنگام ییلاق رفتن شده. من دیگر باید گاوانم را برانم و به ییلاق ببرم. هر طور که بود، فردای آن روز، باروبنه خود را می‌بندد و راه می‌افتد به طرف ییلاق.

دو روز در راه بود تا اینکه می‌رسد به طویلۀ خود که بهار و تابستان، در آن زندگی می‌کرد. اما بهار تازه آمده بود و هنگام کوچ نبود. چوپان آن شب، چون خسته بود، زود به خواب می‌رود. صبح که خروس می‌خواند، چوپان بیدار می‌شود و می‌بیند که ای داد، برف آمده، به اندازه یک قد و همچنان می‌بارد. چه

کند و چه نکند، بهتر می‌بیند جان خود را در ببرد. راه می‌افتد به طرف گیلان. هنگام برگشت، می‌گوید بروم یک سری به «سار» بزنم و بینم در چه حال است. می‌رود می‌بیند که «سار» در آشیانه خود، یخ زده و مرده. پیش خود زمزمه می‌کند:

سیا سَر تَه فک بَنَه، پنجک پیش
 خاک خو سر دگود، یکن می‌ریش^۵
 [یعنی: سار آشیانه ساخت، پیش از پنجه (خمسه مسترقه)

خاک بر سر خود کرد و کمی به ریش من] مدتی می‌ماند تا اینکه دو ماهی از بهار می‌گذرد. دیگر وقت ییلاق رفتن بود. چوپان می‌گوید گرچه دیگر امیدی ندارم و گاوهایم دیگر زنده نیستند، اما دلم راضی نمی‌شود. باید یک سری بزنم. راه می‌افتد و دوباره به ییلاق می‌رود. به نزدیکی طویله خود که می‌رسد، می‌بیند گاوهایش، همه سالم و سرحال، به چرا مشغول‌اند. «الله اکبر! یعنی چشمانم درست می‌بینند یا دارم خواب می‌بینم؟». انگار از سر طویله، دود بیرون می‌آید. جلوتر می‌رود، می‌بیند یک نفر در طویله با آتش مشغول است. تا او را می‌بیند، می‌گوید سلام سرگالش^۶. چوپان می‌گوید من سرگالشم یا تو؟ من که چهار تا شپش هم در تنم نیست. او می‌گوید چرا سرگالش، گاوهایت همه سرحال و پروارند. مگر نمی‌بینی؟ زمان زیادی منتظرت بودم. امشب پیش تو می‌مانم. سر صبح طویله و گاوها را به تو می‌سپارم و خود می‌روم.

چوپان که نمی‌دانست چه بگوید، می‌رود در طویله می‌نشیند. نگاه می‌کند و می‌بیند بر سر آتش، چیزی درون پوسته تخم‌مرغ می‌جوشد. هنگام شام خوردن که می‌شود، پوسته تخم‌مرغ را می‌آورد و وسط می‌گذارد و می‌گوید بفرما شام بخوریم و خودش خوردن را آغاز می‌کند. چوپان نیز که خیلی گرسنه بود، دست می‌برد و هر چه می‌خورد، تمام نمی‌شود و در پوسته تخم‌مرغ باز چیزی بود.

صبح که می‌شود می‌گوید من دیگر باید بروم. این تو، این طویله‌ات، این هم گاوهایت. خدا حافظ. چوپان آستین او را می‌گیرد و می‌گوید: حالا که می‌خواهی بروی، بایست گاوها را سهم کنیم. او می‌گوید نه من نمی‌خواهم. چوپان اصرار

می‌کند و او نمی‌پذیرد. سرانجام می‌گوید حالا که این گونه است، من این گاو نرت را که خوب نعره می‌کند، به همراهم می‌برم. چوپان دلش می‌خواست نام او را بداند. پرسید اسمت را به من نگفتی رفیق؟ او می‌گوید من سیاگالشم. چوپان می‌خواست چیزهای دیگر بپرسد که برمی‌گردد و می‌بیند که نه سیاگالش هست و نه گاو نر.

هنوز که هنوز است، گاو نر، شب‌های جمعه در آن جنگل‌ها نعره می‌کند...»^۷

روستای زیارتگاه سیاهکل؛ ابوالقاسم نیری

روایت‌های سوم و چهارم را، پژوهش‌گر فرزانه، آقای نصرت‌الله خوشدل، در اختیار نگارنده قرار داده‌اند که با تشکر بسیار از لطف و گشاده‌دستی‌شان، در پی خواهیم آورد.

***روایت سوم:**

«سرگالشی (یا گاوداری)، در شاهسرای میرزا گل‌بند^۸، با گاوهایش روزگار می‌گذرانید. دست بر قضا، زمستان آن سال، برف زیادی بارید. گالش که از چرای دام‌ها در روی زمین، به علت بارش برف زیاد، ناامید شده بود، با کوشش بسیار، روزها از شاخه خشک درختان، برای آتش کردن و گرم شدن خودش و از شاخه‌های جوان و باریک و سبز، برای خوراک گاوهایش فراهم می‌کرد. تا روزی رسید و دید که برنج و آردی برای غذا خوردن نمانده. ناچار گاوها را به امان خدا گذاشته و در طویله را می‌بندد و از کنار رودخانه‌ای که به طرف دشت گیلان سرازیر بود، به راه می‌افتد. زیرا رودخانه روان، برف ندارند. هر طوری که بود، خود را به آبادی دشت گیلان (روستای «پاشاکی»^۹) رساند و تمام زمستان را در قشلاق ماند.

بهار آمد و درختان دارای برگ شدند و سبزه روئید. روزی، یکی از همسایگان که به جنگل رفته بود، خبر آورد که «تی کلاه گره‌گنه یا، مین آن گُرا بشتوسام»^{۱۰}، یعنی گاو نرت نعره می‌کشد. من صدای او را شنیده‌ام [که هنوز مردم بر این باورند که روزهای جمعه، آن گاو نر یا «کلاه» نعره می‌کند]. گالش، با ناباوری به سوی سرای خود در شاهسرا، می‌رود. نزدیک غروب به آنجا می‌رسد و می‌بیند گاوها، تمام، سرحال و فربه از جنگل به سرا می‌آیند. پشت سر گاوها، مردی با کوله‌باری از برگ سبز «لی»، آمد. صاحب گاوها، خود را

پنهان کرد، ولی کاملاً ناظر بر جریانات بود. مرد بیگانه گاوها را دوشید و گوساله‌ها را واداشت که شیر بخورند. بعد، برای گوساله‌ها از برگ سبز ریخت و دیگر کوچکی برداشته و مشتی برنج در آن ریخت. گالش، پیش خود فکر می‌کرد من ناچار، باید امشب را، اینجا بمانم و این یک مشت برنج، که این مرد در دیگر ریخته، یک لقمه بیشتر نمی‌شود. در چه کنم - چه کنم بود که مرد بیگانه، به نام، سرگالش را صدا کرد و گفت: «بیا خودت را پنهان نکن». سرگالش - از خدا خواسته - از مخفی‌گاه بیرون آمد. پس از خدا قوت و احوال‌پرسی، از وضع یک‌یک گاوها پرسید. همه خوب بودند.

پلو حاضر شد. دو نفری خوردند و سیر شدند و باز مقداری، باقی ماند. مرد غریب پرسید: «هان سرگالش فکر می‌کردی چگونه باید سیر شوی. دیدی که سیر شدی. حالا گاوها را سالم تحویل بگیر، ولی گاو نرت مال من است». سرگالش خوشحال شد و پذیرفت. هنگام خداحافظی که رسید، مرد غریب، گفت: «آن طرف را نگاه کن و بگو چه می‌بینی». سرگالش، سربرگرداند. کسی یا چیزی ندید. خواست سؤال کند مگر چه شده، دید نه کسی در نزد اوست و نه گاو نر پیدا است. بر او معلوم شد که آن بیگانه، جز سیاگالش، کس دیگری نبوده که به یاری او آمده.»

دامنه‌های شمالی کوه درفک؛ حاج اسمعیل مرادی

***روایت چهارم:

«روزی یکی از گالش‌ها، برای پیدا کردن گاو گم‌شده‌اش، در جنگل‌ها می‌گشت. تشنه و خسته، تا غروب، در جست‌وجو بود. رمقی نداشت. گاوش را هم پیدا نکرد. در این فکر بود که چه کند و شب را کجا بپاساید، که از دور، دودی در هوا دید. گفت: «حتماً خانه‌ای هست. بروم آنجا». به سوی دود رفت. دید «گالش‌سرا»یی با گاوهای فراوان است. خوشحال شد و صاحب‌خانه را صدا کرد. سروکلۀ مردی پیدا شد. مرد گفت: «بفرما! میهمان دوست خداست». گالش، وارد خانه شد و با دادن نشانی گاوش، پرسید که آیا چنین گاوی، در میان گاوهاست نیامده؟ صاحب‌خانه جواب داد: «نه؛ گاو تو، در میان گاوهایم نیست. امشب اینجا استراحت کن. ان شاء الله فردا گاو را خواهی یافت». مرد دید صاحب‌خانه، مشتی برنج، در دیگر ریخت و روی اجاق گذاشت. مهمان که

گرسنه بود، با خود گفت: «این که یک لقمه هم نمی‌شود. باشد؛ صبر می‌کنم شاید چیز دیگری هم داشته باشد». هنگام خوردن شام، سفره پهن شد. همان دیگ کوچک را در دیس خالی کرد و هر دو، مشغول خوردن شدند. مهمان گرسنه هر چه خورد، دید باز، پلو باقی است. کاملاً که سیر شد، با تعجب به صاحب‌خانه گفت: «من فکر می‌کردم که یک لقمه غذا، به کجایم خواهد رسید، ولی حالا خوردم و سیر شده‌ام و هنوز، پلو باقی است. تو را به خدا، بگو چه کار کردی. برای اینکه من هم فقیرم و چند سر عائله. یگانه دارائی‌ام یک گاو بود، که آن هم پیدا نیست». صاحب‌خانه، از زیادی خواهش و التماس مهمان، گفت: «این رازی است که باید پوشیده بماند. به تو می‌گویم. اگر پنهان داشتی، زندگی خوبی خواهی داشت. اگر آشکار کنی، به روز اولت، یعنی نداری و درماندگی، خواهی رسید». گالش فقیر، خوشحال شد و ضمن قدردانی و سپاس، قول داد که راز را پنهان نگه دارد. صاحب‌خانه نیز، قدری کره و روغن و قدری برنج و قدری نخود و لوبیا - از هر کدام نیم مشت - در پارچه‌ای پیچید و بست و به وی داد و گفت: «فردا که رفتی به خانه‌ات، بدون آنکه زن و بچه‌ات بفهمند، اینها را، در صندوق خانه‌ات بگذار. هر وقت زنت برای مخارج خانه، از تو چیزی خواست، بگو، گرفتم، در صندوق چوبی است، بردار».

مرد گاوگم کرده، پس از جدا شدن از صاحب‌خانه، باز به دنبال گاوش گشت، ولی پیدا نکرد. با دلی دردمند، به خانه آمد. نداری، فقر، گم شدن گاو، گرسنگی عیال و اولاد، تماماً درد جانکاهی بود. به یاد امانتی سرگالش افتاد که در شب قبل، مهمانش بود. با ناباوری، همه را برده و در صندوق چوبی خانه اش گذاشت. زن به بیرون خانه و در باغ رفته بود تا «تره» بچیند. به شوهرش گفت: «برنج نداریم». شوهر هم یکباره پاسخ داد: «خریده‌ام، در صندوق است». زن بالای صندوق رفت و برنج دلخواهش را برداشت و پخت. مرد فقیر، با دیدن این برنج و غذا، شاد شد و ناباوری را کنار گذاشت.

به این ترتیب چند شبی، میهمان سیاگالش بود. پس از مدتی، زن، از کار شوهرش به شک افتاد. با آنکه شوهرش، آن روز، بیرون نرفته بود، به او گفته بود: «برو، فلان چیز را خریده‌ام. در صندوق چوبی است». زن به تلاش افتاد تا از جریان کار، آگاهی یابد. مرد فقیر، هر چه ناله کرد که ای زن، دست بردار و از

من نخواه که حرف بزیم، کارگر نیافتاد و زن لجوج، همچنان اصرار به دانستن داشت. مرد، ناچار، پس از چند روز مقاومت، جریان شبی را که با سیاگالش گذرانده بود را، مویه‌مو، برای زنش گفت. زن فقیر، از بس که در تنگنا زندگی کرده بود، برای اینکه عقده‌ای بگشاید، به زن همسایه گفت که ما هر چه بخواهیم از صندوق برمی‌داریم. گفتن راز همان و تهی شدن صندوق، همان. زن با خوشحالی، برای برداشت خوراک، بالای صندوق رفت، ولی صندوق خالی بود.

رستم آباد رودبار

در میان یادداشت‌های آقای «نصرت‌الله خوش دل»، که سخاوتمندانه، در اختیار نگارنده، قرار داده‌اند، به باورهای مردم، دربارهٔ سیاگالش نیز، اشاره شده است. در رحمت آباد، رسم بر این است، که هنگامی که گاوها، در بیرون مشغول چرا هستند و هنوز به سرا نیامده‌اند، شیر نمی‌خورند و تنها، ماست می‌خورند. زیرا، باور دارند که اگر شیر بخورند، سیاگالش، از گاوها نگه‌داری، نخواهد کرد، که هیچ، بلکه امکان بدآیند و آزار رساندن نیز، می‌رود. همچنین، بایستی مواظب شیر روی اجاق باشند، که بالا نیاید و سر نرود، و در آتش نریزد. وگرنه، پستان گاو، زخم می‌شود. همچنین باور مردم رودبار، بر آن است، که شیر داغ نباید خورد و اگر شیر داغ بخورند، سیاگالش گاوهایشان را آزار می‌رساند و دُم آنها را به درختان می‌بندد!

روایت‌های پنجم و ششم و هفتم را نیز، دوست پژوهنده، آقای «مرتضی کاظمی» در اختیار نگارنده گذاشته‌اند، که بسیار از او ممنونم.

* روایت پنجم:

«نقل است که سیاگالش، محافظ گاو و گوسفندان، یا جانوران و پرندگان و حشی جنگل‌ها است. معمولاً سیاگالش، در برابر شکارچیان بزرگ می‌ایستد و یا اگر کاری از کسی بخواهد و او انجام نداده باشد، به مقابله برمی‌خیزد. می‌گویند شکارچی‌ای که سرآمد تمام شکارچیان منطقه بود، روزی به شکار رفته و ماده گاو، یا گوزن، یا بزی را می‌کشد که بچه داشته است. در همین بین، صدایی می‌شنود که او را مورد ملامت قرار می‌دهد، که چرا چنین کردی و به او پیشنهاد می‌دهد که در صورت ترک شکار، زندگی او را تأمین کند. به شرط آنکه به کسی چیزی نگوید. شکارچی ابتدا قبول می‌کند. ولی پس از مدتی، سرانجام وسوسه می‌شود و به شکارگاه می‌رود و شکار می‌کند. سیاگالش به

تلافی این عمل، دودمان و زندگی او را تباه می‌کند».

جلسه پیرکوه؛ علی اعظم علی پور

※روایت ششم:

«سیاگالش را در حال سوختن و آه و ناله کردن در کوه می‌پندارند و منشاء این خصوصیت او را، این سرگذشت می‌دانند که شکارچی‌ای که مهارتش مشهور خاص و عام بود، در اثنای شکار و پس از اینکه، برای خود، آتش فراهم کرده و مشغول خوردن غذا بود، با مردی کوتاه‌قد، دارای مو و یال و پشم فراوان که سرتاپای او را پوشانیده بود، مواجه گشت. شکارچی، از در صلح درآمد و غذای خود را با او تقسیم کرد. در این میان، متوجه شد که هر عملی که او انجام می‌دهد، سیاگالش نیز، انجام می‌دهد. همین امر باعث شد، که شکارچی به فکر ضربه زدن و شکست سیاگالش بیافتد. به این ترتیب که ابتدا، پیه (روغن حیوانی) شکار را، به تن خود مالید. سیاگالش نیز چنین کرد. سپس، برای تفریح و شادمانی، پیشنهاد پریدن از روی آتش را داد و خود این کار را کرد. هنگامی که سیاگالش این کار را انجام داد، بدن پرموی او، که آغشته به پیه بود، آتش گرفت. او از شکارچی کمک خواست و به زبان محلی پرسید که از کدام طرف بروم؟ آب کجاست؟

شکارچی فکری کرد، و به جای آنکه سمت دشت (دریا)، را نشان دهد، به سوی کوه، اشاره کرد و سیاگالش، در حالی که داد و فغان سرداده بود و هراسان و آشفته بود، به سمت کوه رفت و در جنگل گم شد».

جلسه - پیرکوه؛ علی اعظم علیپور

※روایت هفتم:

«در روستای «میردان»^{۱۲}، مردی بود، که حدود ۳۰ تا ۴۰ رأس گاو داشت و آنها را، به چرا می‌برد. طویله‌گاوهایش، در نزدیکی چراگاه بود و دور از محل سکونت دامدار. سالی، که زمستان آن، برف زیادی باریده بود، راهها، بسته شد و او نتوانست تا یک هفته، سری به طویله بزند و برای گاوها، غذایی آماده کند. پس از یک هفته، به کمک اهالی، برای سرکشی به آنجا می‌رود و مشاهده می‌کند که مردی وحشی، در حالی که پشته‌ای از شاخ و برگ تازه درختان، در بغل داشت، به درون طویله رفت و پس از مدتی، به خاطر شنیدن سروصدا، از آن

جا دور شد. مرد دامدار، از آن رو که می‌پنداشت، گاوها از سوی مرد وحشی، در خطرند، به آن مرد، ناسزا گفت. آن مرد وحشی، فرار کرد و مردم، وقتی وارد طویله شدند، گاوها را سالم دیدند.

فردا صبح، که مرد، دوباره به دیدن گاوها آمد، آنها را در حالی که سرهایشان، در میان تیرکهای سقف طویله قرار داشت و آویزان بودند، مرده یافت. فهمید که به خاطر عدم قدرشناسی و بد و بیراه گفتن، سیاگالش، انتقام گرفته است».

بیجارپس ۱۱ - لنگرود

*روایت هشتم:

«شکارچی‌ای، برای شکار، به جنگل رفته بود. به گوزنی برمی‌خورد و به سوی او، نشانه‌روی می‌کند. اما موفق به کشتن گوزن نمی‌شود. گوزن می‌گریزد و شکارچی، به تعقیب او برمی‌آید. به دنبال گوزن، به جایی می‌رسد که تعداد بی‌شماری گوزن، در آنجا ایستاده بودند. حیرت می‌کند و می‌ماند که کدام گوزن را بزند. ناگهان می‌بیند که جوان سیه‌چرده و بلند بالایی، به سوی او، گام برمی‌دارد. او همان سیاگالش بود. پسر جوان، تفنگ شکارچی را می‌گیرد و درهم می‌شکند و شکارچی را نکوهش می‌کند. شکارچی، عجز و لابه می‌کند که گذران زندگی من، از راه شکار است. سیاگالش به او می‌گوید: «من زندگی تو را تأمین می‌کنم و خواسته‌هایت را برآورده می‌سازم و از مایحتاج زندگی، بی‌نیازت می‌کنم. ولی باید قول بدهی که این راز را برای کسی، بازگو نکنی». پس مقداری برنج به او می‌دهد و می‌گوید که این را در انبارت بگذارد. شکارچی قول می‌دهد و به سوی خانه، به راه می‌افتد. هنگامی که به خانه می‌رسد، پیش از هر کار، موضوع را به زنش می‌گوید! گفتن، همان و فقر و نکبت افزون، دامن‌گیرش شدن، همان».

شیرچاک - دیلمان؛ علی نقی جهانی

*روایت نهم:

«شکارچی‌ای در جست و جوی شکار، پرسه می‌زد که به آغل گاوها یا گوزن‌های سیاگالش رسید. خود را در گوشه‌ای پنهان ساخت و به نظاره پرداخت. سیاگالش را دید که مشغول دوشیدن گاو ماده بود. ناگهان، گاو نر، به

نزدیکی گاو ماده آمد. گاو ماده، رم کرد و سیاگالش عصبانی شد و رو به گاو نر کرد و گفت: «ایشالله» «گول کور صادخه» تیر، تره بگنه»^{۱۴} [یعنی: انشاءالله، تیر «گول کور صادق»؟] به تو برخورد کند] که منظورش همان شکارچی بود. ناگهان شکارچی با شنیدن این جمله، گاو نر را هدف قرار داد و شلیک کرد. شلیک کردن، همان و بی‌هوش شدن، همان. هنگامی که به هوش آمد، دید، نه از سیاگالش خبری هست و نه از گاوها.

خیاط محله - رحیم آباد؛

بنا به گفته‌های دوست پژوهنده، آقای علی خوش‌تراش، در روستای «بی‌بالان»، مردم بر این باورند که سیاگالش، گاوها را گرفته و از دُم، بر شاخه درختان می‌آویزد و زجرکش می‌کند. جالب این، که در این منطقه، گاه، دزدان چارپایان، گله گاو را می‌ربایند و برای رد گم کردن، یکی دو گاو را از دُم، به درخت می‌آویزند، تا نشان دهند، که سیاگالش گاوها را دزدیده است! همچنین در روستاهای «کلاچای» و «اطاقور»، از سیاگالش به عنوان جَنّی شوم، یاد می‌شود. روایت‌های بالا، گزیده‌ای بود، از باورهایی که در جای‌جای گیلان خاوری، درباره سیاگالش و خویش‌کاری او، وجود دارد. نزد گروهی، او، اسطوره حمایت از حیوانات است و مایه آزار شکارچیان. از سوی دیگر، هر که پیمان او را بشکند، به سختی، تاوان آن را پس می‌دهد. نزد گروهی دیگر، او سمبل شکارچی و دزد بی‌رحم چارپایان است و دیدارش را خوش ندارند. توجه سیاگالش به شیر حیوان، جای درنگ دارد و در دنباله گفتار، باز از این موضوع، یاد می‌کنیم. ویژگی‌های فیزیکی سیاگالش نیز، که در روایت ششم از آنها یاد شده، یاریگر ما، در گفتارهای آتی خواهد بود. همچنین، شکسته شدن «تفنگ» شکارچی به دست سیاگالش، نشان می‌دهد که این اسطوره، چگونه، پایه‌های زمان، پیش آمده است.

بررسی اسطوره‌های پرآوازه جهان، همانندی‌های شگفت‌آوری را، میان آنها و سیاگالش، به ما می‌نمایاند، که می‌توان پنداشت، دست‌کم، سیاگالش، با یکی از آنها، در پیوند باشد.

الف - در افسانه «گیل‌گمش» اشاره‌های جالبی وجود دارد و نمونه مناسبی است از اینکه، چگونه شخصیت‌های افسانه، گاه، رفیق دد و دامن‌د و گاه در نقش شکارچی ظاهر می‌شوند.

بررسی‌هایی که در تپه‌های باستانی بین‌النهرین، در آغاز سده حاضر، منجر به کشف هیجان‌انگیزی شد، مربوط به حماسه‌ای است از قهرمانی با نیروی بسیار، که روی ۱۲ لوح گلی، ثبت شده بود و این افسانه، مربوط به کتابخانه آشوربانی پال می‌باشد. متن افسانه، اکدی است و نسخه واپسین آن، مربوط به دوران حمورابی، پادشاه سرشناس آشوری است. ولی آشکار است

که ریشهٔ این افسانهٔ حماسی، مربوط به سومری‌ها می‌باشد. در این لوح‌ها، چنین آمده که گیل‌گمش، قهرمان افسانه‌ای، دیوار دورادور شهر «اوروک»^{۱۴}، را کشیده و خدای آسمان، در خانه‌ای مجلل و با شکوه زندگی می‌کرد. گیل‌گمش، نیمه خدا و نیمه آدم، بوده است. دو سوم خدا و یک سوم انسان. افسانهٔ گیل‌گمش، چنین آغاز می‌شود که بی‌رحمی و هرزگی او، موجب نگرانی بسیار شهروندان اوروک شده بود. آنان به «آنو»^{۱۵} خدای بزرگ شکایت بردند و آئوبه‌الاهه «اورورو»^{۱۶} دستور داد، یک گاو نر وحشی بیافریند که هم‌اورد گیل‌گمش باشد و بتواند با او بجنگد.

«اورورو دستان خود را بشست، مقداری گل بسرشت و آن را میان صحرا افکند. او یک انسان اولیه آفرید، انکیدوی^{۱۷} جنگجو، فرزند سکوت، آذرخش آسمانی نینوزته.^{۱۸}»

پیکر او، پوشیده از مو بود و گیس‌هایی مانند زنان داشت.

موهایش چون گندمزار پرپشت رست.

نه آدمی می‌شناخت، نه کشوری، لباسش از پوست گوسفندان بود.

با غزالان علف می‌چرید.

با گوسفندان در آب‌شخورها، رفع عطش می‌کرد.

و با جانوران وحشی، تشنگی خود را فرو می‌نشاند.

[بدن پوشیده از موی بلند انکیدو و رابطهٔ دوستانهٔ او با غزالان و جانوران وحشی، به روشنی، در روایت‌های مربوط به سیاگالش نیز آمده است]. انکیدو، برای محافظت جانوران که همدم وی بودند، گودال حفرشده‌ی شکارگران را پر می‌کرد و دام‌های آنان را برمی‌کند و چون نیرویش، به اندازهٔ سپاه آنو بود، هیچکس نمی‌توانست قدم به بیابان بگذارد [پیش‌گیری از آزارهای شکارچیان، از ویژگی‌ها و خویش‌کاری‌های سیاگالش نیز هست].

گیل‌گمش، تله‌ای به گونهٔ دیگر، برای این مرد وحشی، کار گذاشت. یک زن روسپی را با این دستور، به میان دشت فرستاد که انکیدو را فریفته خویش سازد و او را به زندگی شهرنشینی، سوق دهد.

زن روسپی، در انجام نخستین بخش مأموریت خود، با دشواری روبه‌رو نشد. آنها، شش روز و هفت شب، با یکدیگر آر می‌دند. چالاکی انکیدو، از میان رفته بود و اندیشهٔ یک انسان در دلش بود. روسپی به انکیدو گفت:

«وقتی به تو می‌نگرم، همچون خدایان شده‌ای چرا می‌خواهی با چارپایان، در تپه‌ها، دیوانه‌وار بگریزی؟ از زمین، بستر چوپان برخیز».

انکیدو، به دقت، به سخنان او، گوش فرا داد. به او پند خوبی داده بود. روسپی دست او را گرفت و چون مادری، او را به سوی گله و آخور شبانان برد. در آنجا، شبانان، برای دیدن او، ازدحام کرده بودند. نان پیش او گذاشتند، اما انکیدو، فقط می‌توانست از شیر جانوران وحشی تغذیه کند [با توجه سیاه‌گالش به شیر گاوها و آهوان مقایسه شود]. در دشواری اینکه چه بکند یا چگونه نان بخورد و شراب تند بنوشد، مین و مین کرد و هاج و واج ماند. سپس زن گفت:

«انکیدو! نان بخور، که ستون زندگی است و شراب بنوش که رسم شهر، این است».

پس او خورد، تا آکنده شد هفت جام، از شراب تند نوشید. قلب او به وجد آمد و چهره اش درخشیدن گرفت. موی درهم بافته بدنش را سترد و با روغن بدنش را چرب کرد [یادآور چرب کردن بدن، در روایت ششم، که آغاز آوارگی سیاه‌گالش بود]. انکیدو، به انسان بدل گشته بود. سلاح برگرفت تا شیر را شکار کند و چوپانان بتوانند هنگام شب، بیارمند. گرگ‌ها و شیرها را اسیر کرد و شبان، در آسایش آریمید [یادآور یاری‌های سیاه‌گالش به چوپانان]. انکیدو، مردی که در نیرومندی همانندی نداشت، نگهبان آنها بود.

تا روزی که روسپی، دست انکیدو را گرفت و او را به اوروک برد. انکیدو و گیل‌گمش، در نخستین برخورد خویش، کشتی جانانه‌ای گرفتند و چون یکدیگر را هم زور یافتند، با هم دوست شدند. این دو، به جنگل انبوه سدر رفتند و این جنگل، قلمرو «خومبابا»^{۱۹} غول وحشتناک بود. آن دو، به یاری ایزدان، خومبابا را کشتند. گیل‌گمش، پس از پیروزی، خود را از آلودگی نبرد، پاک کرد. خویش را دوباره آراست و جامه نو، برتن کرد. ردا را بست و تاج بر سر نهاد. ایزدبانو «ایشتر»^{۲۰} پهلوان را دید. شیفته زیبایی او شد و پیشنهاد ازدواج با او را داد. اما گیل‌گمش، عشق او را رد کرد و به الهه بی‌وفا، یادآوری کرد، که با معشوقان بی‌شمارش، چه رفتاری کرده است. ایشتر، به چنین سخنان بی‌پرده‌ای، خو ندارد. او برانگیخته، به آسمان باز می‌گردد و از پدرش می‌خواهد، که ورزای آسمان را، به کمک او بفرستد، تا گیل‌گمش را نابود سازد.

با هر بار نعره گاو، زمین دهان می‌گشاید و صدها تن را می‌بلعد. [در روایت دوم سیاگالش نیز، در پایان افسانه، سیاگالش، ورزایی را که خوب نعره می‌کند، تصاحب می‌نماید]. پس از آن، که ورزای آسمان، چندین نفر را کشت. نزدیک بود گیل‌گمش را شکست دهد. اما، انکیدو، به یاری‌اش شتافت، دم ورزا را گرفت و حیوان را پاره‌پاره کرد [به روشنی، یادآور سنگدلی‌های منسوب به سیاگالش، مبنی بر آویختن گاوها از دُمشان است].

انکیدو، به خاطر بی‌احترامی، که به ایشتر روا داشته بود، در بستر مرگ افتاد. گیل‌گمش در واپسین لحظه‌های زندگی وی، بر بالینش، حاضر می‌شود و او را دلداری، می‌دهد:

«آن‌ها بر تو خواهند گریست: خرس، کفتار، پلنگ، ببر، گوزن نر، یوزپلنگ، شیر، گاوهای وحشی، آهو، بز کوهی، گوسفند و سایر حیوانات وحشی دشت باز.

آن‌ها بر تو خواهند گریست، جوانان شهر بزرگ، جوانان اوروک، آغل گوسفندان، آنها، که دیدند چگونه ما گاو آسمان را بر زمین زدیم». اما انکیدو دیگر نمی‌شود....

شرح مرگ انکیدو، در لوح هشتم، از لوح‌های دوازده‌گانه حماسه، آمده است. در لوح یازدهم، خدایان به گیل‌گمش می‌گویند، که طوفان خواهد شد و به او دستور می‌دهند، که کشتی بسازد و زنان و بچه‌ها و خویشاوندان خود را در آن بگذارد. شدت طوفان، تاریکی و طغیان آب و ناامیدی آدم‌هائی، که غرق شدند، بسیار قوی و محکم توصیف شده است. همانند رویدادها را، در مورد طوفان نوح، در تورات می‌بینم (سفر پیدایش، باب ششم و هفتم). از این همانندی، در مورد حماسه گیل‌گمش و طوفان نوح، به نظر می‌رسد، که طوفان نوح، در تورات، روایت دست دوم است، در حالیکه، راوی افسانه گیل‌گمش، گواهی، آشکار است و مشاهده‌ای عینی از رویداد، دارد.

شکی نیست، که در هزاران سال پیش، در آسیا، طوفانی رخ داده و افسانه‌های بابلی، از آن، می‌گویند و حتی جای کشتی را نیز تعیین می‌کنند و در سوی جنوب کوه آراتات، پژوهشگران، سه قطعه چوب، که گمان می‌رود، بازمانده کشتی نوح باشد، پیدا کرده‌اند. «اریک فون دنیکن»، در کتاب «ارابه خدایان»، پس از مقایسه افسانه گیل‌گمش، با تورات می‌گوید:

«حقایق زیادی، در لابه‌لای افسانه گیل‌گمش مستتر است. شاید سرچشمه

افسانه گیل‌گمش، اصولاً منشاء شرقی نداشته و زادگاه آن، تیاهوناکو [دروازه آفتاب، در آمریکای جنوبی] باشد.

آیا می‌توان تصور نمود که نسل گیل‌گمش، از آمریکای جنوبی باشد و این افسانه را با خود از آنجا آورده باشند؟ پاسخ مثبت به این سؤال، حداقل:

۱- موضوع دروازه آفتاب

۲- عبور از فراز دریا

۳- حل معمای پیدایش ناگهانی تمدن سومری می‌تواند باشد.^{۲۱}

فرضیه‌های «فون دینکن»، بیشتر تقویت می‌شد، اگر امروزه، مانند ما، بدانند که در اسطوره‌های آمریکای جنوبی (آمازون)، اسطوره‌ای به نام «آقای حیوانات» وجود دارد، که خویش‌کاری آن، همانند انکیدو است. همانندی‌های ویژه «آقای حیوانات»، با سیاگالش نیز، بسیار در خور توجه است.

به گواهی پژوهش‌های نو، خاستگاه مردم نخستین آمازون، سیبری بوده است، که خاستگاه اقوام آریایی نیز هست. در گذشته تصور می‌شد که این اقوام آسیائی، از کانادا، به آمریکا جنوبی رفته‌اند، حال آنکه، به تازگی ثابت شده، شماری از آسیائی‌ها نیز، بیش از ۵۰ هزار سال پیش از راه قطب جنوب به آنجا رفتند!

کهنترین «خداگونه»ی بومیان آمریکای جنوبی، خداگونه «آقای حیوانات» است.

آقای حیوانات، در داخل درختی به بزرگی غار، می‌زیست. قدوقواره‌ای یک متری داشت، اما دارای نیروی بسیار بود. هرچند سرش طاس بود، اما بدن او، از مو، پوشیده بود. او نگهبان و خدای گوزن‌ها بود. بر گوزن‌ها و گرازها سوار می‌شد. گاهی گله‌ای را چوپانی می‌کرد. حیوانات را، از وجود شکارگران، با خبر می‌کرد. اما به کسانی که از سرِ دلسوزی، پرنده‌ای را می‌گرفتند، اجازه شکار می‌داد. چیزهای جادویی نیز، داشت. یک پیکان، یک رسن و یک سبد، که در صورت استفاده درست، آنها را در اختیار حمایت شوندگان خود قرار می‌داد. آقای حیوانات، نگهبان بیشه‌ها و وحوش و گیاهان درمانی بود.

چنان که دیده می‌شود، همانندی‌های در خور توجهی بین آقای حیوانات، با سیاگالش و انکیدو، وجود دارد.

همچنین، بایستی یادآور شویم، که با وجود پیوندهای یادشده، میان سرگذشت انکیدو و سیاگالش، نام «گیل‌گمش» و «سیاگالش» هم، به یکدیگر بی‌شبهت نیستند. اگر آنها را به صورت، «گیل+گمش» و «سیا+گالش» در آوریم، دیده می‌شود، که بخش دوم این دو واژه، دارای گونه‌ای

جناس، با یکدیگرند. از سوی دیگر، بخش نخست این واژه‌ها نیز، چندان دور از هم نیستند. چنانکه در فرهنگ‌ها، معنی‌های «سیه‌پوش، سیه‌جامه، سیه‌خفتان، سیه‌چرده و سیه‌چهره» برای گیل آمده‌است.

در میان نقش‌های باستانی بین‌النهرین، تصویر پهلوانی، که دو دست را به دو سو گشوده و دو جانور را گرفتار کرده است، به عنوان یک نقش کلاسیک، فیگور شناخته شده گیل‌گمش است (نگاره ۱-۴)، و گویا دلیلی هم، وجود ندارد که این نقش، مربوط به انکیدو نباشد. در میان آثار متأخر یافت شده، در جای‌جای ایران نیز، همانند این نقش، به دست آمده است (نگاره‌های ۴-۵، ۴-۴، ۴-۳، ۴-۲)، که نگاره ۴-۵، متعلق به رودبار گیلان است و با آثار یادشده، دارای یگانگی در موضوع می‌باشد.

ب - همچنین، می‌توان گمان برد که خویش‌کاری سیاگالش، یادبودی از آئین‌های فراموش شده میترائیسم یا مهر پرستی باشد. سنت پرستش مهر، به دوران‌های بسیار کهن، برمی‌گردد. مهر، در تاریخ اسطوره‌های سرزمین‌های دیگر نیز، خدای مهمی بوده است. در هند دوران ودایی، نام او به صورت میتره، با مفهوم پیمان و دوستی آمده است. او در باورهای باستانی این سرزمین، خدایی است بسیار کهن و پیش زرتشتی، ولی در سنت دین زرتشتی، در رده پائین‌تر از اورمزد قرار می‌گیرد و آفریده او محسوب می‌شود، تا از آفرینش او، پاسداری کند. سپاهیان در ایران باستان، پیش از رفتن به جنگ با کشورهای ضد مهر، بر بالای اسب‌هایشان نیایش‌هایی به درگاه مهر انجام می‌دادند و ریشه میترائیسم (کیش مهر) در باختر، از همین جاست. مالکیت و نگهداری چهارپایان، بنا به متن‌های زرتشتی، به مهر واگذار شده است. به ویژه که از مهر، با لقب «فراخ چراگاه» نام برده‌اند.

جایگاه مهر، بر بلندای کوه البرز است، که به همراه لقب او یعنی «فراخو - گویوت»، یا دارای چراگاه فراخ گاو، یادآور جایگاه سیاگالش است.

در بیرون ایران، در کشورهای اروپایی، که آئین میترائیسم، پیش از میلاد مسیح، رونق داشته است، تصویرها و حجاری‌های پرشماری، از میترا به دست آمده است، که او را در حال قربانی گاو، نشان می‌دهد. قربانی گاو، مهم‌ترین رسم دینی، در آئین مهری است و مراسم واپسین، به آن پیوسته هستند (نگاره ۸-۴).

آثاری که در کشورهای مجاور دانوب و ایالت‌های دو سوی رود ارن یافت شده، انباشته از تصویرهای در برگیرنده کارهای شگرفت میترا است. چنین پیکرهایی، مانند کتابی، بر ساخته از تصویرها هستند، که به افتخار میترا، نقاشی شده‌اند و حتی گاهی، صورت یک طاق نصرت را

پیدا می‌کنند.

نقش برجسته‌هایی که در «نوین‌هایم» آلمان یافته شده، به ترتیب، چگونگی قربانی گاوهای را، که میترا به دست آورده، نشان می‌دهد.

در آغاز می‌بینیم که گاو در علف‌زاری، چرا می‌کند (نگاره ۹-۴)، میترا در می‌رسد و آن را دستگیر می‌کند و بر دوش، همچون شبانی که حامل گوسفندی باشد می‌برد (نگاره ۱۰-۴).

مخالفان دین مهری، این کار میترا را، همانند چهارپا دزدی می‌نگرند و او را همچون دزدی تصور می‌کنند. در این راستا، شماری از نویسندگان اروپائی نیز، نظریه‌ای، در باب خدای ستور دزد، پرداخته‌اند.

این باوری، که نسبت به میترا، در سرزمین‌های اروپائی وجود دارد، می‌تواند تعبیر مناسبی، از چهره به ظاهر منفی سیاگالش، درباره دزدیدن دام و آویختن آن، باشد.

بر پایه یافته‌های باستان شناختی، دین مردم گیلان خاوری (بیه‌پیش)، پیش از اسلام، مهرپرستی بوده و مهر، چنانکه گفته شد، یک خدای پیش از زرتشتی بوده است. گرچه منبع‌های گوناگون، مردمان باستانی این سامان را زرتشتی معرفی کرده‌اند، ولی هیچ سند قابل توجهی، در این باره، به دست نیامده است.

مردم بیه‌پیش که تعصب بسیاری به آئین مهرپرستی داشتند، حتی در زمان ساسانیان، با وجود فشار دولت مرکزی، دست از باورهای خود، برنداشته و روی این اصل، در خاک‌سپاری مردگان، از دستورهای آئین زرتشت پیروی ننموده و مردگان خود را، به رسم آئین مهرپرستی، به خاک می‌سپرده‌اند. گورهایی که از هزاره نخست پیش از میلاد، تا پایان دوره ساسانی، در ناحیه جوبن رودبار و اطراف آن، یافت شده، کاملاً رعایت این رسم شده و مردگان را با دست و پای جمع شده، به سوی آفتاب، به خاک سپرده‌اند.

از سوی دیگر، مهر، چه در اروپا و چه در ایران، در پیوند با اسطوره‌های گاه‌شماری است. در کشورهای اروپائی، در غارهایی که مجسمه مهر، در حال قربانی گاو یافت شده. علامت‌های نجومی و نقش برج‌های دوازده‌گانه سال نیز، بر دیواره غارها، به دست آمده است، که پیوند تنگاتنگ مهر و گاه‌شماری را می‌رساند. هفتمین ماه تقویم بیه‌پیش نیز، «میرما»، یا «امیرما» نام دارد، که هم‌ریشه با ماه مهر است. در گویش محلی، این ماه، دارای نام دیگری نیز هست که «لش‌کش ما»^{۲۴}، یا «ماه‌کشیدن لاشه گاو» می‌باشد و یادآور حمل گاو، به دست مهر است.

همانندی‌های سیاگالش و مهر یا میترا، بیش از پیش، با بررسی اوستای حاضر و دقت در خویش‌کاری مهر، بر پایه گفتار اوستا، آشکار می‌شود:

□ آن که خانمان را - خانمانی را که از آن خشنود باشد - گلّه‌ای از گاوان و گروهی از مردان را بخشد. دیگر خانمان‌ها را - هر گاه از آنها آزرده شود - براندازد.

ای مهر!

تو با کشورها، هم خوبی و هم بد.

ای مهر!

تو با مردمان هم خوبی و هم بد.

□ ای تواناترا!

به پایداری پیمانی که بسته شد، ما را کام‌یابی بخش. آن چه را که از تو خواستاریم، به ما ارزانی دار.

□ راه گرفتاری از آن جا می‌گذرد که گاو [آزاد] چراگاه را در خانمان‌های مهر دروجان به گردونه بندند و گاو درایستد و اشک بر پوزه روان کند.

□ هشت تن از یاران او، بر فراز کوه‌ها، همچون دیدبانان مهر، بر بالای برج‌ها نشسته‌اند و نگران مهر دروجانند. آنان به ویژه، به کسانی چشم دوخته‌اند و نگرانند که نخستین بار، پیمان شکنند.

□ آن که چالاک‌ترین چالاکان، پیمان‌شناس‌ترین پیمان‌شناسان، دلیرترین دلیران، زبان‌آوردترین زبان‌آوران و گشایش‌بخش‌ترین گشایش‌بخشان است.

آن که گلّه و رمه بخشد

آن که شهر یاری بخشد

آن که پسران بخشد

آن که زندگی بخشد

آن که بهروزی بخشد

آن که دهش اشه بخشد

□ همچنین گاوی... که به تاراجش برده باشند، به امید بازگشت به گلّه خویش، او را به یاری همی خوانند: کی دلیرما - مهر فراخ چراگاه - از پی ما بتازد و گلّه‌گاوان را رهایی بخشد.

□ خوشا به [روزگار] مردی که ترا به راستی نماز گذارد: هیزم در دست، برسم در دست، شیر در دست، هاون در دست.

□ همچنین، مهر با بازوان خویش، آن فرومایه را که پای از راه اشته بیرون نهاده است، گرفتار کند؛ آن تیره درون فرومایه‌ای را که با خود می‌اندیشد: «مهر نابیناست و کردار زشتی را که از من سرزده است و دروغی را که گفته‌ام، نمی‌بیند».

□ مهر هر که را دروغ بگوید می‌بیند.

□ [مهر:] کدامین کس را توانگری آسایش بخش ارزانی دارم، من که چنین توانم کرد؟

□ [مهر:] کدامین کس را به بینوائی شکنجه‌آور گرفتار کنم؟^{۲۵}

باورهایی که مردم به خوبی یا بدی سیاگالش دارند، با این توصیف مهر، که او را با مردمان، هم خوب و هم بد معرفی می‌کند، سازگار است. آنان که با سیاگالش پیمان می‌بندند تا رازش را آشکار نکنند، اما پس از پیمان شکنی، بی‌درنگ او، درمی‌یابد و آنان را کیفر می‌دهد و این نیز، صفت مهر دروجان است که می‌پندارند: «مهر نابیناست و کردار زشتی را که از من سرزده است و دروغی را که گفته‌ام، نمی‌بیند». امید گاو و گله‌بانان به مهر است و این، یادآور چهره نیک سیاگالش است. گشایش و بی‌نوائی‌ای که مهر می‌تواند در کار کسان، داشته باشد، یادآور دهش‌ها و بازپس‌گیری‌های سیاگالش است. سرانجام، شیر، در دست نمازگزار مهر، ما را به یاد پیوند سیاگالش با شیر جانورانش می‌اندازد.

یکی دیگر از خویش‌کاری‌هایی، که ارتباط تنگاتنگی میان سیاگالش و مهر ایجاد می‌کند، نقشی است، که این دو، در افزودن غلات یا حبوبات موجود در انبار مؤمنان‌شان، دارند. از این سودرسانی سیاگالش، در روایت‌های ۴ و ۸، سخن گفتیم. از زندو هومن یسن بشنوید، که در این باره در مورد مهر، چه می‌گوید:

«... اگر آن دروج [بدکیش، دروغ، ضدمهر] نبود، هرکس جریبی بکشتی،

۴۰۰ جریب بگرفت. در سال ۳۹۶، مهر، آن دروج بزند و پس، هرک جریبی

بکارد، ۴۰۰ اندر انبار کند.»

مراجع:

- ۱- آموزگار، ژاله. تاریخ اساطیری ایران، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۴
- ۲- اوستا، به کوشش جلیل دوستخواه، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۵
- ۳- دلاپورت، ل - ژیران، ف - لاکوئه، گ. فرهنگ اسطوره‌های بین‌النهرین، ترجمه ابولقاسم اسماعیل پور، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۵
- ۴ - رو، ژرژ. بین‌النهرین باستان، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر آبی، ۱۳۶۹
- ۵ - ساندروز، ن. ک. حماسه گیلگمش، ترجمه دکتر اسماعیل فلزی، تهران، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۶
- ۶- سرفراز، علی اکبر - فیروزمندی، بهمن. مجموعه دروس باستان شناسی و هنر دوران تاریخی، تهران، مارلیک، ۱۳۷۵
- ۷- شی‌یرا، ادوارد. الواح بابل، ترجمه علی‌اصغر حمکت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵
- ۸- فون دنیکن، اریک. اربابه خدایان، ترجمه دکتر محمدعلی نجفی، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۸
- ۹- کتاب گیلان، به کوشش ابراهیم اصلاح عربانی، تهران، گروه پژوهشگران ایران، ۱۳۷۵
- ۱۰- گات توشانو، ترسیلا. آمازون، ترجمه سیروس شاملو، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۷
- ۱۱- گیله‌وا، شماره ۲۵-۲۴، رشت، ۱۳۷۳
- ۱۲- گیله‌وا، شماره ۲۸-۲۷، رشت، ۱۳۷۳
- ۱۳- مالووان، م. ا. ل. بین‌النهرین و ایران باستان، ترجمه رضا مستوفی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۶
- ۱۴- مک کال، هنریتا. اسطوره‌های بین‌النهرین، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵
- ۱۵- ورمازرن، مارسل. آئین میترا، ترجمه بزرگ نادرزاد، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۵
- ۱۶- هدایت، صادق. نیرنگستان، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۴
- ۱۷- هدایت، صادق. زندو هومن یسن، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۴

پی‌نوشت‌ها:

شامل آبادی‌های گالش نشین، در جنوب لنگرود

۱۲- mur6ydon، از روستاهای پائین دست بیه‌پیش

۱۳- išállā, "gulkur.sād6xe"tir,t6r6

b6g6n6، معنای «گول کور»، دریافته نشد، مگر نادرست ضبط شده باشد، اشتباه از نگارنده است.

۱۴- Uruk

۱۵- Anu

۱۶- Aruru

۱۷- Enkidu

۱۸- Ninurta

۱۹- Khumbaba

۲۰- Ishtar

۲۱- فون دینکن، اریک، ارابه، خدا بان، ترجمه

دکتر محمد علی نجفی، نشر اندیشه

۲۲- این واژه، ترجمه ای از نام محلی اسطوره است

۲۳- l6š.k6š mā

۲۴- اوستا، گزارش، جلیل، دوست

خواه، تهران، انتشارات مروارید

۱- sia.gāl6š، چوپان سیاه یا چوپان کوهی [*]

۲- هدایت، صادق، نیرنگستان، تهران، نشر جاویدان

۳- گیله‌وا، شماره ۲۵- ۲۴

۴- در گویش محلی گالش‌ها: sia.s6r6te

5- fia.s6r6te,

'b6næ,p6nj6k.6.piš.6

xāk.6 xu s6r d6gud,y6.k6n mi

riš.6

کتابه از این که سار، پیش از هنگام، آشیانه ساخت مرا

و خودش را بی‌چاره کرد

۶- s6r.gāl6š، سر کرده چوپانان

۷- گیله‌وا، شماره ۲۸- ۲۷

۸- نام آبادی ای از دهستان بلوکات رودبار

۹- pašaki، روستایی در نزدیکی سیاهکل

۱۰- ti kalābe,gorre koneyā;men

on.6 gorrá beštowestām

۱۱- bijār.p6š، منطقه ای

بز ستائی و بز سرائی

سنت‌های فکری، ادبی و هنری بیه پیش، از هزاره‌های دور، با جریان‌های رایج در فلات ایران، بستگی داشته و یکی از این پیوندها، جایگاه ویژه بز (اهلی و کوهی) نزد مردم ایران باستان و سرزمین‌های همسایه است.

کاوش‌های باستان شناختی در ایران، پیشینه سفال‌گری را به حدود ده هزار سال پیش می‌رساند. نقش‌های سفال پیش از تاریخ ایران، به ویژه در سیلک کاشان، بیانگر مقدس بودن جانوران شاخدار است. در میان مردمان گوناگون، نقش شاخ جانوران مورد ستایش بوده است. و میان شاخ جانوران و اندیشه انسان‌ها، پیوندی به وجود آمده و آن کم‌کم، به پیوندی ناگسستنی میان بشر و ماورای طبیعت تبدیل گردیده است و از این جهت، بشر، هنگامی که می‌خواست، برای قهرمان خود، شخصیتی والا و ناشناخته بیافریند، وی را با شاخ نشان می‌داد. در آئین زرتشت نیز، جانوران شاخ‌دار را عزیز می‌داشتند. چنان‌که در کرده فصل ۸، ۲ و ۹، بهرام یشت، در سرودهایی که زرتشت، سرباز پیروز را می‌شناساند، می‌گوید:

نیروی اهورایی، در کالبد گاو نر زرین گوش زرین شاخ و قوچ دشتی زیبا و

شاخ پیچیده و گوزن جنگلی تیز شاخ در می‌آید.

بسیاری از مردمان باستان، بز کوهی را، نشانه یکی از عوامل طبیعی سودبخش می‌دانستند. به عنوان نمونه در لرستان، بز، حیوان خورشید و وابسته به خورشید بود و گاهی نیز، نشانه‌ای از فرشته باران بود. زیرا از زمان‌های کهن، ماه، با باران و خورشید، با خشکی و گرما پیوند داشته است و چون میان شاخ‌های خمیده بز کوهی و هلال ماه نیز، پیوندی وجود دارد، از این رو، مردم باستان، باور داشتند که شاخ‌های پرپیچ و خم بز کوهی، در بارش باران مؤثر است. هر جا بز کوهی، با آن چابکی ویژه خود، دیده شود، نشان از آب و گیاه می‌دهد. بز کوهی، نشانه فراوانی و رب‌النوع روئیدنی‌ها و در شاخ آن، قدرتی جادویی، پنهان بود. به همین مناسبت، در دوره‌های ویژه تنها، شاخ بز کوهی، به عنوان نشانه، روی ظرف‌های کهن دیده می‌شود. در سومر، بز کوهی نمایش دهنده ویژگی حیوانی خدای بزرگ بود. خدای بزرگ، در نقش خدای گیاهان، ظاهر شده و شاخه درختی در دست دارد و بز کوهی، برگ‌های آن شاخه را می‌خورد. در شوش و ایلام نیز، نشانه فراوانی و خدای گیاهان بود.

پرفسور «کارلتون استانلی کون» بز کوهی را حیوان ملی ایران دانسته است و به کوشش او، که سرپرستی هیئت باستان شناسی را، در غارهای پیش از تاریخ کناره دریای مازندران،

بر عهده داشت، نشانه‌هایی از بز اهلی در دوران پارینه‌سنگی در این ناحیه به دست آورده، که کهن‌ترین گواه، برای بز اهلی، در سرزمین ایران است.

در میان آثار باستانی گیلان نیز اهمیت بسیاری از سوی هنرمندان، به بز داده شده است که بازگوکننده جایگاه این حیوان، در میان مردم این ناحیه است. نقش چهار بز، در گرداگرد یک جام زرین، از هزار سال پیش از میلاد، که در رودبار به دست آمده، شگفتی کارشناسان را برانگیخته است. سر بزها، با فن‌آوری ویژه هنرمندان و استادکاران رودبار باستان، از بدنه جام بیرون آمده و حالت گوش‌ها و نگاه حیوان، حالت نگرانی و ترس را، از آنچه که در پیرامون او می‌گذرد و او را در آستانه گریز قرار می‌دهد، نشان داده است (نگاره ۱۹-۵).

حتی امروزه نیز، در زیارتگاه‌ها و آستانه امام‌زاده‌های کوه‌های دوردست بیه‌پیش می‌توان شاخ بز کوهی و گوزن را که بر ایوان بنا قرار گرفته، به چشم، دید که گویای پیوستگی باور مقدس بودن این حیوان از هزاره‌های دور، تا امروز است. این باور عامیانه نیز، نزد مردم دشت و کوه این سامان وجود دارد که گالش‌ها، از روی حرکات دم بز، به شناسایی تقویم، سعد و نحس روزها و چگونگی آب و هوا، می‌پردازند.

جایگاه ویژه بز، نزد مردم کهن بیه‌پیش، تا به آن پایه، پیش رفته بود که زندگی او نمادی از گذر زندگی انسانی قرار گرفت. ازدحام‌های یافت شده در مارلیک، جامی که به آن نام «جام افسانه زندگی» داده‌اند، از ارزش هنری بسیاری برخوردار است که در آن، زندگی، از زایش تا مرگ، به زیبایی هر چه تمامتر، به نمایش در آمده است. این جام، از نخستین نمونه‌هایی است که یک هنرمند باستانی، تلاش کرده است، افسانه‌ای را که دربرگیرنده نمایه‌های گوناگون است، از آغاز تا پایان، بر روی یک جام زرین، به صورت یک داستان مصور نمایش دهد.

نقش‌های روی جام، که به سبک برجسته از متن جام بیرون آمده‌اند، شامل چهار ردیف هستند، که هر یک از این ردیف‌ها، یک نمای ویژه را در دوردور جام، تکرار می‌نماید آغاز داستان، از ردیف پائین شروع شده و به ترتیب به سوی ردیف‌های بالا، هر یک به نوبت ادامه یافته، که به شرح زیر است:

نگاره ۷ - ۵، نمودار یک سو، از جام زرین افسانه زندگی است. این جام، نزدیک به ۲۰ سانتیمتر بلندی و ۱۴ سانتیمتر قطر دهانه دارد و از یکی از آرامگاه‌های شمالی تپه مارلیک یافت شد.

ردیف نخست یا پائین‌ترین ردیف، صحنه نخستین مرحله زندگانی بز جوانی را که تازه از مادر به دنیا آمده و از پستان مادر شیر می‌خورد را به نمایش می‌گذارد. در این صحنه، هنرمند

کاملاً از چگونگی رشد نمودن حیوان، آگاهی داشته، در سر بز جوان، تنها گوش را نمایش داده و چون شاخ‌ها هنوز نروئیده است، نقش نشده (نگاره ۸-۵).

ردیف دوم که در بالای ردیف نخستین قرار گرفته، به گونه قرینه، بز نوجوانی را که در حال بالا رفتن از درخت می‌باشد، نمایش می‌دهد. در این صحنه، بز از مرحله کودکی گذشته و به جای شیر نوشیدن از پستان مادر، از برگ درخت می‌خورد. جالب اینجاست که هنرمند، برای نمودن سن حیوان، شاخ‌های راست و جوان را بر روی سر آن، کشیده است و دیگر بر روی شاخ، دو گروه یا خط، دیده می‌شود که نشانه دو سال است.

ردیف سوم یا بالاتر، در برگیرنده نقش گرازی در حال راه رفتن است و سر حیوان، به سوی جلو و شاید حالت حمله، نشان داده شده و گرداگرد جام، تکرار می‌شود. به باور کاشف جام، هویت حیوان، به خوبی، از دندان‌های نیش، که هنوز هنرمند در نمایش آنها، دقت ویژه‌ای نموده است، آشکار می‌گردد به گفته وی این صحنه نشان می‌دهد که در سال‌های بعدی، زندگی بز به وسیله گرازی به خطر افتاده است ولی به باور نگارنده، گراز، تنها واسطه‌ای میان زندگی و مرگ است و راه‌نمای موجودات به جهان پس از مرگ.

ردیف چهارم یا آخرین ردیف، جسد کشته شده بز را نشان داده که لاشخورهای بزرگی، سرگرم خوردن آن هستند. بز، دیگر، به گونه حیوان جوانی نشان داده نشده است و بر روی شاخ‌های بلند و منحنی او، یازده گره یا خط، که گویای عمر اوست، دیده می‌شود. هنرمند، به خوبی ریزه کاری‌های صحنه را در نظر گرفته. نگارگر، در این نگاره، واپسین مرحله زندگی بز را به پایان رسانیده است. در این صحنه، هنرمند سعی کرده است که اندازه‌های صحنه را، چه از نظر درازا و پهنا و چه از نظر ژرفا، نمایش داده و به بیان دیگر، صحنه‌ای سه بعدی به وجود آورده. چنانکه لاشخورهایی که در حال خوردن جسد حیوان هستند، بسیار بزرگ و آنهایی که در حال پرواز هستند، کوچکتر نمایش داده شده‌اند. همچنین وسط صحنه، در بالا حیوانی مقابل جسمی، که مانند درخت تزئینی کوچک یا پایه‌ای است، دیده می‌شود.

این حیوان، بر اساس شکل ظاهری، ممکن است به عنوان جنین نوزاد و یا میمون، تعریف گردد. در صورتیکه که آنرا جنین کودک تصور نمائیم، هنرمند، در این صحنه پردازی خواسته است، دور زندگی و مرگ را نشان دهد.

پیوند بز و زندگی مردم این سامان، هنوز در رودبار الموت به چشم می‌آید. آقای عبدالرحمن عمادی، در کتاب «آثار و بناهای تاریخی خوزستان» می‌نویسد:

«در هشت تا ده [به روایتی هفده] روستای پراکنده کنار شاهرود قزوین که رودبار می‌گویند و جزء سرزمین دیلم قدیم بود، گروهی از روستائیان زندگی می‌کنند که دیگران آنها را کله بزی و خودشان، خود را مراغی می‌نامند و بیشتر به همین نام مراغی زبانزد هستند. این گروه که آداب و رسوم و گویش ویژه‌ای دارند، در نزدیکی‌های الموت، در دل البرز کوه، که از باستان، جایگاه آئین‌های باستانی و رسم‌های کهنه بوده و پناهگاه بزرگ باطنیان و اسماعیلیان گردید، همواره کم و بیش توجه مردمان کنجکاو را جلب کرده است. اما تاکنون، هیچکس از رازشان آگاه نشده و از کارشان به درستی سر در نیاورده است.

بزرگترین چیزی که به این گروه کهن نسبت می‌دهند، این است که مدتی مانده به آغاز زمستان در شبی که سیزدهم ماه است، انجمنی از سران چند ده، از زن و مرد بزرگسال در یک ده تشکیل می‌دهند و خوراک خوب فراهم می‌کنند و آن خوراک را که متبرک می‌دانند، همه بزرگان، خودشان باید بخورند و اگر کسی از آنها، در آن شب نباشد، سهمش را کنار می‌گذارند تا اگر چند روز هم گذشت و مانده شد، بیاید و بخورد. در آن شب سیزدهم تا بامداد، بیدار می‌مانند، کله بزی را که دارند، به میان آورده وسیله پیشگویی و فال سرنوشت پیش آمدهای یکساله آن ده، از خوبی و بدی محصول و آب و هوا و دام و بیماری و تندرستی و... قرار می‌دهند و چنانکه شایع است، آن سر بز به سخن آمده، برای آنها پیش‌گویی می‌کند».

مرحوم گلریز، در کتاب مینودر، درباره ایشان می‌گوید:

«دیالمه یا ساکنان الموت و رودبار که در منطقه کوهستانی بین دشت قزوین و اراضی هموار گیلان سکونت داشتند، ظاهراً پیش از اسلام مانند سایر مردم ایران آئین زرتشتی داشته‌اند - لیکن آثار و نشانه‌ای که دلالت بر این معنی داشته باشد نه در محل آنها دیده شده و نه در تواریخ مشهود است - پس از اسلام از اواسط سده سوم هجری به بعد همگی به اسلام گرویدند و اکثر طریقه زیدیه را پذیرفتند و برخی از آنها نیز آئین اثنی‌عشری را اختیار نمودند در اواخر سده پنجم که اسمعیلیه بر الموت و رودبار استیلا یافتند اکثر مردم آن حدود از آن مذهب پیروی نمودند - پس از آنکه در سال ۶۵۴ بساط اسمعیلیه بدست هولاکو برچیده شد و پیروان اسمعیلیه را قتل‌عام کردند - مردم این

نواحی رویه مسلمانی پیش گرفتند و اکنون نیز مردم رودبار دارای آئین اثنی عشری هستند گرچه عده‌ای که بنام مراغی یا کله‌بزی معروفند خود را مسلمان معرفی می‌کنند اما عادات و رفتار و اخلاق آنها نشان می‌دهد که طریقه خاصی را پیروی می‌کنند که بعضی آنها را مزدکی و برخی از بقایای ملاحده اسمعیلیه و گروهی از پیروان زردشت می‌دانند - چنانکه حمدافه مستوفی در نزهةالقلوب (صفحه ۶۰-۶۱) گوید «مراغیانرا به مزدکی نسبت کنند» و چون اشخاص باسواد در میان مراغیها نایابست و در کتمان طریقه خود مصرند و هیچگاه میل ندارند دیگران براه رسم و عقیده آنها آگاه شوند از اینرو نمی‌توان به حقیقت معتقدات آنها آگهی یافت.

این طایفه در دهات آنگور ازوج، الین، اسبه‌مرد، ابیرک، دیکین، درک، دوره‌چاک، زناسوج، سپوهین، علی‌آباد، کش‌آباد، گرمارودبالا و پائین، موشقین، ورتابان، وشته، هریف، هلارود، اقامت دارند بعضی از آبادیها مانند موشقین و ورتابان تمام سکنه و در قسمتی از دهات نصف سکنه و در برخی دیگر جزئی از سکنه مراغی هستند - در توجیه نام کله‌بزی و مراغی این طایفه می‌گویند که چون ما را از مراغه باینجا منتقل کرده‌اند به این جهت ما را مراغی می‌گویند - و کله‌بزی هم از این لحاظ است که وقتی یکی از بزرگان ما به این حدود می‌آمده است کدخدایان و ریش سفیدان ما یک بز نر را که کل‌بز می‌گوئیم برداشته و به پیشواز می‌روند هنگامی که نزدیک می‌شوند آن بزرگ بهمراهان خود می‌گوید - کل‌بزیهای ما آمدند - و از آنوقت این اسم بر ما علم شده است.

ظاهراً این توجیه درست نیست و گمان می‌رود در قسمت مراغی حقیقت چنین باشد که آنها معروف به مرائی بوده‌اند - و وجه تسمیه آن اینست که مستنصر خلیفه فاطمی مصر چنانکه در تواریخ مصرح است دو پسر داشته است بنام نزار و مستعلی - با آنکه استحقاقاً ولایتعهد متعلق به نزار ملقب به مری بوده است که فرزند ارشد مستنصر بود معذک احمد مستعلی پسر کوچک او چون داماد امیرالجیوش مصر بود بوسیله قدرت و نفوذ مشارالیه بولایتعهدی انتخاب شد و همین قضیه باعث دو دستگی اسمعیلیه گردید - گروهی که پیرو احمد بودند مستعلوی معروف شدند و طرفداران نزار را مرائی خواندند و مراغی ظاهراً تحریف مرائی است و چون اسمعیلیه ایران تابع نزار

بوده‌اند از اینرو ممکن است قسمتی از پیروان او که در رودبار اقامت داشته‌اند این نام را برای خود برگزیده باشند یعنی همین طایفه مراغی که اکنون اعقاب آنها نیز باین نام خوانده می‌شوند.

و اما درباره کله‌بزی اولاً باید دانست که کله‌بزیها خودشان را مراغی و غیرخودشان را پشه‌ای می‌گویند ثانیاً در میان مردمان رودبار چنین مشهور است که هر ساله علی‌المعمول از اول چله بزرگ زمستان هر خانواده مراغی بفرابخور استطاعت خود حیوان نری را اعم از بره یا بزغاله یا خروس می‌بندد. جای حیوان باید در ته چاه یا در نقطه‌ای باشد که بانگ خروس بگوش او نرسد. پس از چهل روز که از حیوان توجه کردند و فربه شد آن را سرمی‌برند و مجلس شب‌نشینی مفصلی تشکیل می‌دهند و موقع آن شب آخر چله بزرگ است. در این جشن خوراکی‌هایی که از حیوانات مذبح تدارک کرده‌اند با میوه و شیرینی و آجیل‌های گوناگون که تهیه آنها مقدور بوده است در سفره می‌چینند و همگی در اطراف آن می‌نشینند. آنگاه پیرمردی که که ریاست آنها را دارد و معتمد علیه عموم است حاضر می‌شود و کله‌بز یا جمجمه بزی را که در میان انبان و سپرده باوست می‌آورد و در وسط سفره در جای بلند قرار می‌دهد و پارچه ظریفی روی آن می‌کشد سپس تمام حوادث سال آینده را می‌پرسد و از کله‌بز پاسخ می‌شنود آنگاه به خوردن و نوشیدن می‌پردازند و جشن را با شادمانی پایان می‌دهند. خلاصه به عقیده مردم رودبار کله‌بزی از اینرو بآنها گفته می‌شود که حوادث سال را بوسیله کله‌بز مطلع می‌گردند.

باری مردی که کله‌بز سپرده باوست - علاوه بر تولیت کله‌بز احکام مذهبی را هم صادر می‌کند - این شخص مورد احترام عموم مراغیها است او را «آباء» خطاب می‌کنند می‌گویند هنگامی که پیرمرد متولی از کله‌بز مشغول پرسش است و اوضاع سال آینده را استفسار می‌کند اگر کسی از پشه‌ایها در پیرامون خانه محل اجتماع آنها پنهان شده باشد - کله‌بز جواب نمی‌دهد - در این وقت بجستجو می‌پردازند و اگر آن شخص بدستشان افتاد خدمت قابلی از حیث کتک باو می‌کنند.¶

جلوه دیگری از ارج بز، نزد مردم ایران باستان، گفتگوی بز و درخت آسوریگ است، که به نام

منظومهٔ درخت آسوریگ، شناخته شده است. داستانی است منظوم. به زبان پهلوی و در شمار متنهای غیر دینی اندکی است، که از این زبان بر جای مانده است.

Sidney Smith، نویسندهٔ آسورشناس، گمانهایی دربارهٔ ریشهٔ داستان و اشاره‌هایی که در آن موجود است می‌زند. بز را نمایندهٔ دین زرتشت و درخت آسوریگ را نمایندهٔ دین ارباب انواع پرستی آسور، و درختی خشک و مصنوعی می‌داند، که در مراسم دینی آسوریان، به کار می‌رفته و آن را با زر و زیور و برگ‌های ساختگی می‌آراستند. بی‌پروا و خشن بودن بز را هم، در گفتگو گواه برتری اجتماعی مزدا پرستان می‌داند.

گمان برده شده که تاریخ این منظومه، پیش از ۹۵۶ م. باشد. در این گفتگو، نخست درخت آسوریگ (نخل؟) زبان می‌گشاید و از خود، سخن می‌گوید و فایده‌های خویش را، برمی‌شمارد. سپس:

«چون آن گفته شد (به وسیلهٔ) درخت آسوریگ

بز پاسخ کرد سر، فراز جنباند...

بشنو ای دیو بلند تا من پیکارم [پیکار کنم]

دادار، یغ ورجاوند (را) هر مزد بامی [روشن] مهربان (را)

دین و یژهٔ مزدیستان (را) که هر مزد مهربان آموخت

جز از من که بزم کس نتواند ستود

چه، شیر از من کنند اندر پرستش یزدان

گوشورون، ایزد همهٔ چهارپایان

وهم، هوم (ایزد) نیرومند (را) نیرو از من است

وهم بارجامه ای که به پشت دارند

جز از من که بزم کردن [ساختن] نتوان

کمر، از من کنند که مروارید در آن نشانند

موزهٔ سختگم برای آزادان

انگشتباز^۱ [سمم]، خسروان (و) همالان^۲ شاه (را)

مشکم [پوستم] را کنند، آبدان به دشت و بیابان

به روز گرم و نیمروز سردآب، از من است

دستارخوان، از من کنند که سور، بر (آن) آریند

پیش‌بند از من کنند برای شهریاران
 چون خدایان و هیو بدان^۳ سر و ریش پیرایند
 به شکوه و آزرَم اندر کنار دارند
 نامه از من کنند (و) طومار دیوان
 دفتر و پادشیر [پیمان نامه] بر من نویسند
 زه از من کنند که بندگان بر کمان
 برک (?) از من کنند (و) بُزْشَم وَخْشی^۴
 که آزادگان و بزرگان بر دوش دارند
 دوال (?) از من کنند که بندگان زین بان
 چون رستم و اسفندیار بر نشینند
 که به پیل بزرگ، زنده پیل دارند، زین افزار
 که به بسیار کارزار اندر کار دراند
 از بن نگشاید از بند زینان
 بلکن و کشکنجیر^۵ چیزهای دیگر، اینچنین
 جز از من که بزم کردن نشاید
 انبان از من کنند بازرگانان و سناد
 که نان و پُست^۶ و پنیر (و) هرگونه روغن خوردی
 کافور و مشک سیاه و خز تخاری
 بس جامه شاهوار پوشاک کنیزان
 به انبان آورند فراز به شهر ایران [کشور ایران]
 گُستی از من کنند از پشم سفیدم
 و تشکوک شاهوار پوشاک بزرگان
 آن... م را کنیزان به بر و گریو ستانند
 یکی از هموعانم را- از پیوند ما -
 تن خوشبوی بویاد چون گلدسته‌ای
 سرو^۷ئی ده بدستی باز [پس] به پشت دارم
 کوه به کوه شوم (در) کشور(های) بزرگ بوم [زمین]
 از مرز هندوان تا ورکش زره [دریا]

مردمی نه از یک نژاد که می مانند در سراسر بوم
 یک وجبی و بر چشم که چشمه (شان) ماند به مردمان
 که برگ درخت خورند از بز، شیر دوشند.
 هم، این مردم رازندگی، از من است
 پیشپاره، از من کنند به (خوردنِ با) آبجو و هُور و مانند آن
 که خورد شهریار کوهیار و آزاد
 پس من دیگر بار برترم از تو درخت آسوریگ
 و از شیر من، پنیر دیگر، افروشه و ماست (می سازند)
 دوغم را کشک کنند برای [وسناد] کاخ های شاهی
 مزدپرستان، پادیاب [وضو] بر پوست من دارند
 چنگ و وین و کُتار و بربط و تمبور
 همه (که) زنند به (کمک) من سرایند
 یک بار دیگر (باز) برترم از تو درخت آسوریگ...
 سرودم را هر که نگه داشت (و آن) که نوشت از خویش
 دیر زیاد به هر سرود سر دشمن مرده بیناد
 (آن) که نهاد و (آن) که نوشت او نیز به همین آئین
 به گیتی تن خسرو و به مینو بخته [آمرزیده] روان (باد)

چنان که آشکارا در این سرود، دیده می شود، بز سودهای خویش را برمی شمارد و بیان می کند که چگونه بسیاری از چیزها، از شیر، گوشت، پوست، موی و... او می سازند و بهره می برند. همانند این سرود، به همت دوست فرهیخته، آقای علی خوش تراش، در روستای بیبالان، ضبط شده که در آن، صاحب بز، هنگام نوازش آن بیان می کند که چه چیزهایی از گوشت، مو، شاخ و پوست و سم بز به دست می آید:

بوزه جوونه بوزه جوونه

شاخ می بوزه، شمشیر یزیدونه، بوزه جوونه

کین می بوزه، تندورگیلونه، بوزه جوونه

بوزه جوونه، بوزه جوونه، هچی گول مونه، بوزه جوونه

پوست می بوزه، فرش ملایونه، بوزه جوونه

بوزه جوؤنه، بوزه جوؤنه

شیر می‌بوزه، شفای مریضوئه، بوزه جوؤنه

سوم می‌بوزه، کفش خانموئه، بوزه جوؤنه

بوزه جوؤنه، بوزه جوؤنه

شاخ می‌بوزه، شمشیر یزیدوئه، بوزه جوؤنه

شکم بوزه، طبل گیلوئه، بوزه جوؤنه

گوشت می‌بوزه، خوراک فقیروئه، بوزه جوؤنه

موی می‌بوزه، لافند گالشوئه، بوزه جوؤنه

یعنی: بزک جوان (زیبا و شاداب) است بزک جوان است

شاخ بزکم، شمشیر یزیدان (خون ریزان) است بزک جوان است

نشیمن بزکم، تنور گیلان است بزک جوان است

بزک جوان است، بزک جوان است، مانند گل است بزک جوان است

پوست بزکم فرش ملآن است بزک جوان است

بزک جوان است بزک جوان است

شیر بزکم، شفای مریضان است بزک جوان است

سم بزکم، کفش خانم‌هاست بزک جوان است

بزک جوان است بزک جوان است

شاخ بزکم، شمشیر یزیدان است بزک جوان است

شکم بزک، طبل گیلان است بزک جوان است

گوشت بزکم، خوراک فقیران است بزک جوان است

موی بزکم، طناب گالش‌هاست بزک جوان است

با توجه به جایگاه ویژه‌ای که بز در نزد مردم بیه‌پیش داشته و همانند همان ارجی است، که در دوران پیش از تاریخ ایران، برای این حیوان قائل بودند، می‌توان دریافت که مقامی الهی در این ناحیه داشته است و چه بسا که مظهر «مهر» بوده. چنانکه در یافته‌های باستانی این منطقه و سایر نقاط ایران و در دوران پیش از تاریخ، نقش بز، به همراه علامت + یا سواستیکا که آن را به «گردونه خورشید» تعبیر کرده‌اند و نشانه «مهر» است، به دست آمده.

پی نوشت ها:

- ۱ - چرمینه‌ای که هنگام تیراندازی، روی انگشت می‌کشند
- ۲ - نگهبانان
- ۳ - شاهان
- ۴ - پشم نرمی را می‌گویند که از بن موی بز بروید و آن را شانه برآرند و بتابند و از آن شال بیاوند. و خشی: منسوب به شهر و خش خراسان است.
- ۵ - هر دو از جنگ افزارها، هستند.
- ۶ - آرد
- ۷ - شاخ
- ۸ - سیل
- ۹ - منظور، «بوز می لافند buz.6.mi.lâfand یا buz.m6.lâxond» است و آن طنابی است، که کوه‌نشینان از موی بز می‌بافند.

مراجع:

- ۱ - اقتداری، احمد. آثار و بناهای تاریخی خوزستان، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵
- ۲ - فرید، ردلیو. هنرهای ایران، ترجمه پرویز مرزبان، تهران، نشر فرزاد روز، ۱۳۷۵
- ۳ - فصلنامه هنر، شماره ۲۸، تهران، بهار ۱۳۷۴
- ۴ - مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۳، سال پنجم، نشریه ستاد بزرگ ارتشاران، ۱۳۴۹
- ۵ - مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۳، سال هفتم، نشریه ستاد بزرگ ارتشاران، ۱۳۵۱
- ۶ - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره ۲ و ۱، سال ۲۳، بهار و تابستان ۲۵۳۵
- ۷ - منظومه درخت آسوریگ، ترجمه ماهیارنوازی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران،

پنجک

گاه‌شماری، در سرزمین بیه‌پیش، دارای ویژگی‌هایی است، که آن را از گاه‌شماری رسمی ایران امروز، جدا می‌کند. نگارنده امیدوار است که در دفترهای بعدی «گنج نامه ولایت بیه‌پیش» به طور گسترده‌تر به شناسایی این گاه‌شماری - که از افتخارات فرهنگی این منطقه است - بپردازد. اما به صورت گزیده و برای درآمدن به موضوع این گفتار، باید اشاره نمود، که نزد مردم پیشین بیه پیش، گونه‌ای از گاه‌شماری کهن، به کار می‌رفت که امروزه در کوهستان‌ها بیشتر و در دشت‌های کنار دریا، کمتر می‌توان از آن سراغ گرفت. در این گاه‌شماری، سال، به دوازده ماه، بخش می‌شود و هر ماه، دارای سی روز است. بنابراین شمار روزهای دوازده ماه، به ۳۶۰ روز می‌رسد، پنج روز دیگر، به این ۳۶۰ روز افزوده می‌شود تا سال، به ۳۶۵ روز برسد.

این پنج روز، در زبان فارسی به نام «اندرگاه»، در عربی، «خمسه مسترقه»، در گیلان خاوری و مازندران باختری، «پنجک»^۱، در طالقان، «پنج پیتک»^۲ و در مازندران مرکزی و خاوری، «پیتک»^۳، شناخته شده است. جزء هیچ یک از ماه‌های سال نبوده و در هیچ فصلی، نیست. افسانه فراگیری در اینباره در سراسر بیه‌پیش وجود دارد که می‌گوید:

آدم پرکار و زحمت‌کشی بود که از خداوند خواست تا در هیچ فصلی نمیرد و دوبیتی (پهلوی) زیر را خواند:

روایت بی بالان:

بهار لاله‌زار	مو نمیرم	تاوستون وخت کاره،	مو نمیرم
پشیز جم کونم،	قوت زوموستون	زوموستون بی محاله	مو بمیرم

روایت تنکابن:

بهار لاله‌زار	مو نمیرم	تابستون وخت کاره،	مو نمیرم
مو پشیز جم کنم	قوت زمستون	زمستون دیر بهاره،	مو نمیرم

روایت طالقان:

بهار و شابه‌بهار	من نمیرم	تابستون وخت کاره	من نمیرم
پائیزون جم کنم	یک مشت قوتی	زمستون سوت و کوره	من نمیرم

و خداوند او را در پنجک (یا پنج پیتک) که جزء هیچ فصلی نیست، از جهان برد.

گاه‌شماری رایج در بیه‌پیش، پیشینه آشکاری ندارد، ولی پژوهندگان (به ویژه شادروان تقی‌زاده) آن را هم‌آهنگ با گاه‌شماری اواخر دوره ساسانی دانسته و آنچه که از گاه‌شماری

بیه پیش می‌دانیم، همانند گاه‌شماری اواخر دوره ساسانی است. نشانه‌هایی نیز از گاه‌شماری کهن‌تر ایرانی که گویا در آغاز دوران هخامنشیان به کار می‌رفته، در افسانه‌های گیلان به چشم می‌خورد که در گفتار آتی (افسانه امیرما) به آن خواهیم پرداخت.

در این گفتار، تنها مقایسه ما با گاه‌شماری ساسانی (یزدگردی - مجوسی) در باره پنجک است، که از یادداشت‌های عالمانه مرحوم تقی‌زاده برگرفته‌ایم. وی می‌گوید:

«تاریخ یزدگردی: آغاز این تاریخ، ۱۶ ژوئن ۶۳۲ (پادشاه شدن یزدگرد سوم) یا آغاز نخستین سال ایرانی است که در ظرف آن، یزدگرد، به تخت سلطنت نشسته است. سالی که با این تاریخ به کار می‌رفت، سال ایرانی قدیم یا سال اوستائی جدید بود که ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت و ۵ روز اضافی به پایان ماه هشتم (آبان) آن اضافه می‌شد.

تاریخ مجوس: ۲۰ سال بعد/ تاریخ مجوس در طبرستان رواج کامل داشت و به احتمال قوی، همان تاریخ معروف طبری است که بر سکه‌های اسپهبدان آل‌بویه یا سلسله‌ای که مؤسس آن، گیل‌گاویاره بوده و نیز، بر سکه‌های بعضی از جانشینان عرب این خاندان از سال ۶۰ هجری تا سال ۱۴۳ هجری و احياناً پس از این زمان، نقش شده و نوشته‌های روی غالب آن سکه‌ها، به خط پهلوی

است.»

در جای دیگر می‌گوید:

«در آن نوع تقویم‌های نجومی، چنانکه هر کس ملاحظه نموده، دو قسم حساب ایرانی مندرج است: یکی به اسم جلالی و دیگری به اسم قدیم [فرس قدیم]. مثلاً در ماه اول بهار، در ستون شهر جلالی نوشته می‌شد «فروردین‌ماه جلالی» و در ستون شهر قدیمی، «آذر ماه قدیم». این دومی، همان حساب سال و ماه قدیم ایرانی است که قبل از ملکشاه سلجوقی در ایران معمول و تنها سال شمسی رایج بود... و اینک هنوز کماکان در بین زرتشتیان ایران و هند عیناً و همچنین نزد اهالی بعضی ولایات ایران، مثل مازندران و نائین، مستعمل و جاری است... این نوع حساب در دوره اسلامی در ایران و چنانکه گفتیم، تا آخر ثلث سوم از قرن پنجم هجری، با سال و ماه عربی قمری، متوازیاً در بین اکثریت سکنه مملکت جاری بوده و تا اواخر قرن چهارم هجری، خمسه

مسترقه، در آخر ماه هشتم سال، یعنی آبان ماه، الحاق می‌شد و پس از آن در فارس و عراق عجم، در آخر اسفندارمذ ماه قرار داده شد. ولی در بسیاری از ولایات دیگر، مانند گرگان و طبرستان و خراسان و غیره همچنان در آخر ماه هشتم ماند.

در همین باره، باز می‌گوید:

«انتقال پنج روز اضافی سال از آخر ماه هشتم به آخر ماه دوازدهم، ظاهراً به سال ۱۰۰۶ میلادی صورت گرفت. تنها ایرانیانی که ممکن است به ترتیب، گاه‌شماری قدیم را تمام و کمال و بدون هیچگونه تغییر محفوظ نگه داشته باشند، شاید ساکنین مسلمان بعضی نواحی مرکزی ایران و سواحل بحر خزر بوده‌اند.... شیندلر، گفته است که در مازندران، پنج روز اضافی سال هنوز (حدود ۱۸۸۸) در پایان ماه آبان (ماه هشتم) بوده است و در آن روزها، از بازاریان مالیات نمی‌گرفتند.»

از قول کوشیار گیلانی می‌افزاید:

«در دیار ماکه گرگان و طبرستان است، این مسترقه را هم چنانک در آخر آبان ماه کرده‌اند که بیدا که آن را دینی و سنتی است از مجوسیان و نشاید گردانیدن و تغییر کردن.»

از قول شیخ موسی نثری همدانی می‌نویسد:

«روزهای پیتک، روزهای مقدسی است و بارانی که در این پنج روز بیاید، اسباب برکت است. حتی آب باران روزهای مزبور را، در شیشه‌های سر بسته نگاه می‌دارند و در موقع بیماری، به بدن می‌مالند و گاهی به مریض می‌خورانند.»

نگارنده، دنباله پژوهش‌های تقی زاده را، با جستجوهای خود و نوشته‌های معاصرین پی گرفته است.

بنا به باور مردم، در لنگرود، خوابیدن بسیار در روزهای پنجک، موجب می‌شود که شخص در طول سال خواب‌آلود باشد. به طعنه، به کسانی که همیشه خواب‌آلوده‌اند و نیاز به خواب بیش از اندازه دارند می‌گویند: «ت پنجک بشته مگه؟»^۸، یعنی مگر ترا پنجک گرفته است؟! همانند این باور، در تنکابن نیز وجود دارد. گالش‌ها بر این باورند که در روز نخست پنجک، هر کس باید صبح خیلی زود از خواب بیدار شود، وگرنه تمام سال را احساس رخوت و سستی

خواهد کرد. در آخرین روزی که پنجک به اتمام می‌رسد و کم‌کم، تاریکی جایگزین روشنایی می‌شود، چوپان‌ها و گالش‌ها، در پنج نقطه، گُلش یا چوب خشک قرار می‌دهند و آتش می‌افروزند و از روی آنها می‌پرند و می‌خوانند:

«پنجکِ واز می‌کنیم عمرِ دراز می‌کنیم»^۹

پنج روز پنجک، هر یک نامهای ویژه‌ای دارند. بیرونی نیز در یادداشت‌های خود که روزگار فراوان بر آن می‌گذرد، از این اسامی یاد کرده است و می‌گوید، که نامهای این پنج روز، در منابع گوناگون، متفاوت است. یک سری از این نامها را، از قول یکی از دانشمندان آمل، یاد کرده که چنین است:

«و ثابت آملی، نویسنده کتاب غره، چنین می‌گوید: خونوز - استوذ -

اسفندمذ - وهوخستر - وهشت بهشت»^{۱۰}

زنده‌یاد مظفری، که گاه‌شماری کوه‌نشینان گیلان خاوری را، زیر نام تقویم گالشی، بررسی کرده است، از قول گالش‌ها، روز نخست را به نام «روز سلطان»، روز دوم را «بهار»، روز سوم را «تابستان»، روز چهارم را «پائیز» و روز پنجم را «زمستان» شناخته است. بنابراین، چهار روز واپسین پنجک، به نام «چهار فصل» نامگذاری گردیده‌اند. از هوای هر روز، هوای فصل مربوط به آن را پیشگوئی می‌کنند.

نامگذاری این روزها، به نام ماه‌های سال نیز مرسوم است. مرحوم پاینده، در «آئین‌ها و باورداشت‌های گیل و دیلم» پنج روز پنجک را، به نام‌های «تیرما»، «مردال‌ما»، «شریرما»، «امیرما» و «اول‌ما» یاد کرده است.^{۱۱}

درگاه‌شماری جدید طالقان، بنا به روایت تأیید نشده، روز نخست، منسوب به عید (نوروز) است و پس از آن، هر روز، به ترتیب، منسوب به اون‌ما، دیاما، و همنه‌ما و نورج‌ما می‌باشد که از روی وضعیت هوا، در هر یک از این روزها، می‌توان وضعیت کلی هوا را، در ماهی که نامش بر آن روز قرار گرفته، پیش‌بینی کرد. در روایت دیگر، چهار روز واپسین پنج پیتک (پنجک)، معرف چهار فصل سال هستند. طالقانی‌ها، در این پنج روز، طناب از درخت می‌آویزند و تاب درست می‌کنند و پیر و جوان و زن و مرد، بر خود، فرض می‌شمارند که تاب بخورند و در اصطلاح خویش می‌گویند: «بیاید تاو بوخوژین، شیمه پیت، باز ببو»^{۱۲}. یعنی: «بیائید تاب بخورید پیچتان باز شود». «پیت» (مستتر در پیتک) به معنی پیچ و تاب است و گشودن آن را، گونه‌ای بخت گشائی می‌دانند. به ویژه، این مراسم در روز پنجم یا «آخر پیتک»^{۱۳}، برای جوانان جدی گرفته می‌شود.

پژوهش‌های انجام شده، دربارهٔ اندرگاه بیه‌پیش (که از این پس، برای اختصار، پنجک می‌گوئیم و اندرگاه طالقانی یا پنج پتک را نیز در نظر داریم)، وضعیت خوشایندی ندارد. نوشته‌ها و جدول‌های شادروان محمود پاینده، در کتاب «آئین‌ها و باورداشت‌های گیل و دیلم» که به شیوهٔ غیر علمی گردآوری کرده‌اند، دارای تضادهایی در بخش گاه‌شماری است، که با وجود ارزش بسیار کتاب یاد شده، می‌توان دید که بر پایهٔ نوشته‌های وی، زمان پنجک و سایر عیدهای گاه‌شماری گالشی، جای مشخصی نمی‌یابند. به عنوان نمونه، وی هنگام هر ماه گالشی را از ۱۵ یک ماه خورشیدی ایرانی، تا ۱۵ ماه دیگر دانسته، که درست نیست و در این صورت، شماری از ماه‌های گالشی، به ۳۱ روز و ۲۹ روز می‌رسند.

همچنین مقالهٔ «پنجک و جشن آبریزگان» در کتاب «ره‌آورد گیل» از آقای «تراب کمائی» نوشتهٔ دیگری است که به پنجک پرداخته. گفتاری در این کتاب دربارهٔ پنجک آمده و آداب و رسوم به گیلانیان، نسبت داده شده که درست نمی‌باشد، و یا حداقل آن گونه که نویسندهٔ مقاله برای گیلانیان و مازندرانیان تعمیم داده‌اند، نیست. در صفحهٔ ۱۸۸ کتاب مذکور^{۱۵}، گفته شده:

«گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها و دیگر اقوام ساکن این کرانه‌ها، روزهای نخستین ماه تیر را پنجک می‌گویند و اعتقاد دارند که باید خود را به دریا برسانند و تن را با آب دریا، شستشو دهند و برای این اعمال، مزایائی نیز می‌شمارند و محصولاتی را که این ایام به دست می‌آورند، مرغوب می‌شمارند و از آن به نام محصول پنجکی یاد می‌کنند.»

که من (نگارنده) به عنوان یک گیلانی، هرگز در زمان حاضر آئین یاد شده را ندیده و نشنیده‌ام. گویا نویسندهٔ این مقاله آقای تراب کمائی، از پنجک، تنها نامی شنیده‌اند و زمان و مراسم آن را از کتاب عالم آرای عباسی برداشت کرده‌اند در حالیکه امروزه گفتارهای کتاب عالم آرای عباسی صادق نیست. آنجا که می‌گوید:

«رسم مردم گیلان است، که ایام خمسۀ مسترقه هر سال، که به حساب اهل تنجیم آن ملک، بعد از انقضای سه ماه بهار قرار داده‌اند و در میانهٔ ایل عجم، روز آب پادشان است، بزرگ و کوچک و مذکر و مؤنث، به کنار دریا آمده، در آن پنج روز، به سور و سرور می‌پردازند و همگی از لباس تکلف عریان گشته، هر جماعت با اهل خود، به آب درآمده، با یکدیگر، آب بازی کرده، بدین طرب و خرمی می‌گذرانند و الحق تماشای غریبی است. القصه، مرکب همایون، از فرح‌آباد بدان صوب، در حرکت آمد و به قصبهٔ رودسر از اعمال رانکوه گیلان

که این صحبت بهجت افزا منعقد شده بود، رسیده تماشائی آن سور و نظاره‌گر آن انجمن سرور بودند».

و خود (تراب کمائی) ادامه ادامه می‌دهد:

«هم اکنون که ما از عصر صفوی قریب پانصد سال دور مانده‌ایم، اعتقاد به اجرای این مراسم، نه با آن تشریفات و ترتیبات، در دلها به جای مانده است و به اعتقاد گیلانیان، روزهای پنجک که مقارن با روزهای اول ماه تیر است، از روزهای پر شگون و با میمنت سال است. زیرا خداوند بزرگ در این روزها، برای آنان باران پنجکی را مقرر فرموده است تا زمین را از خشکسالی برهاند... به همین مناسبت، در ایام پنجک، همه مردم چشم بر آسمان دارند و دست به دعا برمی‌دارند تا رحمت الهی به صورت باران نازل شود... و کمتر سالی پیش آمده که این رحمت از مردم دریغ شود و باران پنجکی نبارد و در این مراسم، با مردم، همدلی نکنند.»

این گفتار، که آقای کمائی به گونه شاعرانه به گیلانیان کنونی نسبت داده‌اند، خالی از حقیقت بوده و نگارنده حداقل در شهر خود (لنگرود)، حتی از سالخوردگان نیز، چیزی از آنچه که کمائی می‌گوید، نشنیده است. در واقع، امروزه در هیچ نقطه از خاک گیلان که درون مرز بیه پیش قرار گرفته، کسی پنجک را به عنوان پنج روز اول تیرماه، نمی‌شناسد و سایر حرف و حدیث‌هایی که نویسنده مقاله یاد شده، به گیلانیان نسبت داده امروزه اصلاً در ولایت بیه پیش وجود ندارد، مگر نزد مردم بیه پس (گیلان باختری) بتوان سراغ گرفت، که نویسنده مقاله گویا از همان دیار بوده است.

آقای نصرالله هومند، که پژوهش‌هایی درباره گاه‌شماری کهن گیلان و مازندران انجام داده‌اند، در کتاب «گاه‌شماری باستانی مردمان مازندران و گیلان» ضمن تأیید گفته‌های آقای عبدالرحمن عمادی، در سومین کنگره تحقیقات ایرانی، پنج روز پنجک را در سال ۱۳۷۶ هـ.ش، پس از پایان اول‌ما و پیش از آغاز سیامای دیلمی قرار داده‌اند که هم زمان با روزهای ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، و ۲۰ فروردین هـ.ش است. همچنین ۴۵ روز، پس از نوروز خورشیدی را «گالشی پنجک» ۱۵ و ۵۵ روز، پس از نوروز خورشیدی را، «روباری پنجک» ۱۶ معرفی کرده‌اند. بر پایه جدول گاه‌شماری دیلمی آقای هومند، «گالشی پنجک» شامل روزهای ۳۰ - ۲۶ سیاما، و «روباری پنجک» شامل روزهای ۱۰ - ۶ دیاما می‌باشد.

شادروان محمد ولی مظفری، آگاهی‌های دقیق‌تر، ولی همچنان ناقصی را، در هفته‌نامه دامون

(دوره دوم، سال دوم، شماره دوم، صفحه دوم) ارائه کرده‌اند، که در اینجا به بخش‌های مربوط به پنجک که در سال ۱۳۶۰ هـ.ش، نگاشته شده اشاره می‌شود:

«... گالش‌ها در گاه‌شماری‌شان، ظاهراً چهار فصل دارند، ولی یک فصل کوچک هم، در پایان اولین ماه فصل بهار دارند که پنج روز است، اولین روز این پنج روز را، «روز سلطان» می‌نامند که روز بارعام حکمرانان یا مالکین و یا دید و بازدیدهای محلی بوده و چهار روز بعد را «چهار فصل» گویند که بدی و خوبی هوای چهار فصل سال را، از روی این چهار روز، معلوم می‌کنند. مثلاً روز دوم را نمایانگر فصل بهار، روز سوم را تابستان، روز چهارم را پاییز و روز پنجم را، زمستان گویند.

وقتی گاه‌شماری امروزی (شمسی) رایج شد، گالش‌ها کم‌کم، روز سلطان خود را به اول فروردین کنونی، تغییر دادند و دید و بازدیدها را، بالاجبار، به این روز انجام دادند. وقتی از گالش‌های پیرپرسی چه روز از چه ماه گالشی روز سلطان است؟ (مقصود، روز اول فروردین شمسی یا نوروز باستانی است) می‌گوید: بیشتر سالها، نوزدهم «اول‌ما» (اولین ماه بهار) و هر چند سال به چند سال، بیستم. و بعد پرسی چرا بیشتر سالها، نوزدهم و هر چند سال به چند سال بیستم؟ می‌گوید: آخر هر چند سال به چند سال، یک روز، «یک زیاد»^{۱۷} دارد. و اگر بیشتر، پرس‌وجو کنی، بیش از این، دلایل آن را نمی‌دانند و این به طور تحقیق، همان کیبسه است که سال، سیصد و شصت و پنج روز و چند ساعت است و جمع چند ساعت در چند سال می‌شود، یک روز....

گفتیم که گالش‌ها، بالاجبار کم‌کم، روز سلطان و چهار فصل را که می‌بایست از روز سیزدهم فروردین شمسی حساب می‌کردند، از روز اول فروردین حساب کردند و یا پنجک گالشی را که از بیست و ششم تا سیام دومین ماه بهارشان بوده، از بیست و ششم تا سیام فروردین شمسی حساب می‌کنند. با تحقیقی که کرده‌ام و شاید از بیش از صد گالش پیر، پرس‌وجو کرده‌ام، این روز سلطان و این پنجک با آن پنجک و روز سلطان گالش‌های پیر، مطابقت ندارد و درست نیست.

بعضی از گالش‌های پیر، معتقدند پنجک، همان پنج روز (یک روز سلطان و چهار روز چهار فصل) است که شرح دادم و این می‌تواند درست‌تر باشد.»

به این ترتیب، مرحوم مظفری به این نتیجه می‌رسد که پنجک همان روز سلطان و چهار روز چهار فصل است که در گذشته، برابر با روزهای ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ فروردین شمسی و یا پنج روز پس از پایان اول‌مای گالشی بوده، ولی امروزه با پنج روز اول فروردین، مطابقت می‌کند. وی، در جدول خود، غیر از این پنجک، از دو پنجک دیگر، به نامهای پنجک گالشی و پنجک رودباری یاد می‌کند که زمان این دو پنجک در گذشته و امروزه در جدول وی آمده است.

جستجوهای شادروان مظفری، برای آگاهی به زمان پنج روز پنجک در کوهستان‌های تابع دیلمان (واشکورات) بسنده است و دلیلی برای رد جدول گاه‌شماری گالشی او نداریم، ولی پرسشی که در گفته‌ها و جدول‌های شادروان مظفری، بی پاسخ مانده، اشاره‌ی وی به دو پنجک دیگر (پنجک گالشی و پنجک رودباری) است که نگفته‌اند این پنجک‌ها، برای کدام گاه‌شماری هستند و چرا این دو پنجک در داخل ماه‌های گالشی قرار گرفته‌اند، حال آنکه می‌دانیم، اندرگاه (پنجک)، در داخل هیچ ماهی نبوده و خود، پنج روز جدا است.

در این آشفته بازار پنجک، نگارنده نیز، بررسی‌هایی در مورد زمان پنجک و گونه‌های آن نموده و مطالبی شنیده است که با گفته‌های پژوهش‌گران پیشین، همانندی و گاه تفاوت‌هایی نیز دارد. باورداشت‌های مربوط به پنجک کم‌وبیش یکسان هستند و باید‌ها و نباید‌های این روزهای پنج‌گانه، شناخته شده‌اند و سخنی در آن نیست و پیشتر گفته شد. آنچه ناگفته مانده، گونه‌های پنجک و زمان آنها است.

چوپانان اشکور، می‌گویند که پنجک بر سه گونه است. گونه نخست که خودشان از آن در گاه‌شماری بهره می‌برند، «گالشی پنجک» نام دارد و در زمان تنظیم مطالب (سال ۱۳۷۷ خورشیدی) در پنج روز آغازین فروردین جای دارد. دو گونه دیگر پنجک نیز، نزد آنان شناخته شده است، که یکی «گیل پنجک»^{۱۸} نام دارد و به باور آنها، ساکنان گیلان (دشت‌های کرانه‌ای) از آن بهره می‌برند و ۲۵ روز پس از آغاز سال نو خورشیدی (اول فروردین رسمی) شروع می‌شود و تا پنج روز ادامه می‌یابد. پنجک دیگر، «روباری پنجک» است که ۵۵ روز پس از آغاز فروردین می‌آید و منسوب به ناحیه رودبار است.

کوه‌نشین دیگر (علی نقی جهانی) اهل روستای شیرچاک دیلمان، همین ترتیب بالا را، برای پنجک‌ها گفته، ولی پنجک دوم (گیل پنجک) را «امرولو پنجک»^{۱۹} (پنجک عمارلو - ناحیه بیلاقی در بلندی‌های رودبار) نامید.

دوست فرهیخته‌ام، آقای شجاع علیجانی، طی یادداشتی برای نگارنده یادآور شده‌اند که در روستای بی‌بالان، تنها از «گیل پنجک» (۲۵ روز پس از آغاز فروردین) و «روباری پنجک» (۵۵

روز پس از آغاز فروردین) یاد می‌شود و بنا به باورهای مردم آن سامان، در «گیل پنجک» سیر جوانه می‌زند و پایگاه خود را در زمین سخت می‌کند؛ هوا گرم می‌شود و گالش‌ها، گاو و گوسفند خود را به سوی دامنه‌های بالاتر کوه می‌برند.

مردم روستای «ایشیئن»^{۲۰} اطاق‌ور، غیر از «روباری پنجک» از پنجک دیگری به نام «پیرزن پنجک»^{۲۱} یاد می‌کنند که ۳۵ روز پس از آغاز بهار است و روایت جالبی دارد که مجالی دیگر می‌خواهد.

شعبان حسینی پیشگیل جانی، از عمارلوی رودبار، می‌گوید که پنجک، بر چهار گونه است. نخست، «گالشی پنجک» که توضیح درستی در موردش نداد، ولی گویا، منظورش همان ۵ روز نخست فروردین بوده دوم، «کلایی پنجک»^{۲۲} که آن را منسوب به اهالی روستای دیلمان دانسته و زمان آن را، ۲۵ روز پس از بهار یاد کرده، سوم «امرولو پنجک» که ۳۵ روز پس از آغاز بهار است و چهارم، «روباری پنجک» که ۵۵ روز پس از آغاز بهار می‌باشد.

و در کنار همه این گفته‌ها که انواع پنجک را، در روزهای بهار، معرفی کرده‌اند، کشاورزی از روستای رحیم‌آباد، زمان پنجک را «دو ماه، تابستان رفته» (دو ماه بعد از پایان تابستان) می‌داند و تنها همین پنجک را می‌شناسد.^{۲۳}

چنانکه دیده می‌شود، در میان این گفته‌ها، آن یگانگی که بتوان از آن نتیجه‌ای برای زمان‌بندی گونه‌های پنجک‌های شناخته شده، گرفت، نیست.

در اینجا، بایستی یادآور شویم که پنجک - چنانکه در ابتدای گفتار، آمد - پنج روز، افزون بر ۳۶۰ روز ماه‌های سال است. این که می‌بینیم فلان راوی، از سه یا چهار پنجک یاد می‌کند، به این معنا نیست که $5 \times 3 = 15$ یا $5 \times 4 = 20$ روز، بر ۳۶۰ روز می‌افزاید؛ بلکه تنها از یک پنجک، برای تکمیل سال خود، بهره می‌گیرد و از پنج روز، تجاوز نمی‌کند.

آقای نصرالله هومند، که پژوهش‌های وی، درباره گاه‌شماری محلی، از مایه علمی بیشتری نسبت به آثار سایر پژوهندگان، برخوردار است، در این باره می‌گوید:

«هر چند در میان مردم گیلان، اعم از کوهستان، جنگل و جلگه، به جهت تحریف و تخریب در محاسبات تقویمی (بنا به دلائل سیاسی، مذهبی و اقتصادی)، سه «پنجیک» مشاهده می‌شود، ولی یکی از این سه پنجیک (پنجیک حقیقی که پس از «آول‌ما» قرار دارد)، قابل انطباق با پایه محاسبات نجومی همه ایرانیان کهن است و تقویم دیلمان (گیلان) با توجه به مجموع نشانه‌های موجود، از بن و پایه، وابسته به گاه‌شماری باستانی ایرانی (یزدگردی

قدیم) است و دو پنجک دیگر، بازمانده تخریب‌های نجومی گذشته در آن منطقه است. شایسته نیست برای باشندگان یک سرزمین باستانی، یک اصل تاریخی (تقویمی) و دو فرع جعلی، در پایه تقویمی و نجومی آنان قائل شد. این بر ضرر مردم آن منطقه است.^{۲۴}

ولی به باور نگارنده، انتساب پنجک‌هایی که در پایان اول‌ما یا ماه هشتم قرار ندارند، به تخریب‌های نجومی، به گونه‌ای، پاک کردن صورت مسأله است و نمی‌توان انگاشت که دلائل سیاسی، مذهبی و اقتصادی محکمی برای پیدایش این پنجک‌های غیر نجومی، دخیل باشند. پس چرا این مردم، پنجک‌هایی را به نام‌ها و گاه‌های دیگر، معرفی می‌کنند و هرگاه که سخن از پنجک می‌شود، نخست گونه‌های آن را بر می‌شمارند؟ در حال حاضر، دو جواب درباره این پرسش به ذهن می‌رسد که شاید هیچکدام نیز درست نباشد:

۱- گرچه هر قومی، در هر نقطه کوهستان، تنها از یک پنجک، برای کامل کردن روزهای سال خود، می‌تواند بهره برد، اما زمان سایر پنجک‌ها مصادف است با مسائل دامداری، به ویژه زمان حرکت دام، از گیلان به کوه‌ها یا بر عکس، یعنی تعیین زمان حرکت دام، با زمان سایر پنجک‌ها، تنظیم می‌شود و چنانکه در روایت بی‌بالان ذکر شد، گالش‌ها مال‌های خود را در گیل پنجک به بلندی‌ها کوچ می‌دهند.

۲- جایگاه پنجک‌ها، یادآور و همانند «گاهنبار»ها، در گاه‌شماری اوستایی قدیم است. شش گاهنبار در طول سال، (در گاه‌شماری اوستایی قدیم که گویا در اوائل دوران هخامنشی به کار می‌رفته) وجود داشت، که به عنوان جشن‌های ملی - مذهبی شناخته شده بودند. هر گاهنبار در فاصله معینی تا گاهنبار دیگر بوده و در طول سال، زمان ثابت و مشخصی داشته و طول هر گاهنبار، «پنج روزه» بوده است. یکی از این گاهنبارها، همزمان با «اندرگاه» بود، که همان پنج روزه افزوده بر ۳۶۰ روز است.

گرچه فاصله گاهنبارها، با فاصله پنجک‌ها از یکدیگر، برابر نیست، ولی هماهنگی‌هایی بین پنجک‌ها و گاهنبارها وجود دارد. یکی اینکه هر دو، پنج روزی هستند. دیگر اینکه مردم برای آنها، ارزش و احترام قائل‌اند و دیگر اینکه، یک گاهنبار از گاهنبارهای شش‌گانه و یک پنجک از پنجک‌های چندگانه، همزمان با اندرگاه، یا پنج روز افزوده است.

نتیجه‌گیری از موارد اطمینان و اتفاق، به این گونه خواهد بود:

۱- پنجک نام عمومی روزهای ویژه‌ای است که پنج روز پی در پی را تشکیل می‌دهند.

- ۲ - سرشناس‌ترین پنجک (پنجک به معنای اخص کلمه) پنجکی است که بر ۳۶۰ روز ماه‌های سال، افزوده می‌شود و سال را به ۳۶۵ روز می‌رساند.
- ۳ - گونه‌های پنجک، بیشتر به نام مردمان ساکن در جاهای گوناگون منطقه، نام‌گذاری شده‌اند.
- ۴ - شناخته‌شده‌ترین پنجک گاه‌شماری محلی، پس از پایان اول‌ما (ماه هشتم) و پیش از آغاز سیاما (ماه نهم) قرار دارد.
- ۵ - نزد مردمی که امروزه تقویم محلی را از یاد برده‌اند، این تصور وجود دارد که پنجک، همان پنج روز اول فروردین است.
- ۶ - یکی از پنجک‌ها، به نام «روباری پنجک» شناخته شده است و امروزه، ۵۵ روز پس از یکم فروردین هـ.ش می‌آید.
- ۷ - از چهار روز آخر پنجک، برای پیشگویی هوای چهار ماه یا چهار فصل، استفاده می‌شود. نگارنده، جدولی برای محاسبه روزهای گالشی و طالقانی، بنیاد نهاده، که جدول این پیوست، برای سال رسمی ۱۳۸۰ هجری شمسی، تنظیم شده است. بر اساس پیش‌فرض نگارنده، مبنی بر قرار دادن ۲۶ اول‌مای گالشی، به عنوان مبدأ محاسبه پنجک‌ها، پنجک اندرگاه گالشی، از ۱۶ تا ۲۰ فروردین ۱۳۸۰ هجری شمسی خواهد بود و گیل‌پنجک و کلایی پنجک، از ۵ تا ۹ اردیبهشت، برابر با ۱۶ تا ۲۰ سیاما و امرولو پنجک، از ۱۵ تا ۱۹ اردیبهشت، برابر با ۲۶ تا ۳۰ سیاما و روباری پنجک، از ۴ خرداد تا ۸ خرداد، برابر با ۱۶ تا ۲۰ دیاما.
- و همچنین پنج پیتک طالقانی، برابر ۷ تا ۱۱ فروردین هجری شمسی خواهد بود. گرچه امروزه نیز، با فراموش شدن گاه‌شماری باستانی، مردم این منطقه، همانند دیگر نقاط بیه‌پیش، پنج روز نخست فروردین را، برای پنجه در نظر می‌گیرند.

پی‌نوشت‌ها:

نیز ثبت شده

bôhâr.6 lâl.6.zâr.6 mu nômirôm

pônjôk , pônjik-۱

tâvôsson,vôxt.6 kâr.6 mu nômirôm

pônj.6.pitôk-۲

pôiz.6 jôm 'kunôm,qut.6

pitak-۳

zumusson

۴ - همانند این شعر، در روشنی išiôn اطاق در

پی نوشت ها:

تقویم های نجومی برای گاه شماری فرسی آمده است.

۲۴- هوند، نصرالله. گیله وا، شماره ۴۱-۴۰

zumusson, bi.m6hâl.6 mu
b6mir6m

۵- روایت تنکابن و بیبالان رود سرسراپند، این شعر را - که از خدا، بی مرگی خواسته بود -، امیر، معرفی کرده اند. در حالی که روایت طالقانی، اشاره ای به نام کسی نکرده و گمان می رود که شکل کهن روایت، اینگونه باشد. این دو بیت از روستای مهران طالقان ضبط شده

۶- یاد گوشیار، دانشمند قرن چهارم هجری

۷- همانند این آیین، از آب نیسان، ماهی می گیرد و آن آبی است، که از یاران ماه نیسان رومی، که ۴۰ روز پس از آغاز بهار می آید، گرفته می شود. شرح بیش تر، درباره آب نیسان در مفتاح الجنان، اثر شیخ عباس قمی آمده است.

۸- tá p6nj6k b6yt6 m6g6?!

۹- panjek.6 vâz mikonim

omr.6 derâz mikonim

۱۰- بیرونی، ابوریحان. آثار الباقیه، ترجمه اکبر

دانا سرشت

۱۱- پاننده، محمود. آئین ها و باورداشت های گیل

و دیلم، پژوهشگاه علوم انسانی

۱۲- biayd taw buxorin, šime

pit, bâz babu

۱۳- âxar. pitak

۱۴- فائق، محمد علی. ره آورد گیل، انتشارات

هدایت

۱۵- gâl6ši. p6nj6k

۱۶- rubâri. p6nj6k

۱۷- y6k. ziâd

۱۸- gil.6. p6nj6k

۱۹- ambulu. p6nj6k (amrulu. p6nj6k)

۲۰- iši6n

۲۱- pir6z6n. i. p6nj6k

۲۲- k6lâi. p6nj6k

۲۳- این پنجک، همانک است با پنجه ای که در

مراجع:

- ۱ - بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷
- ۲ - پاینده، محمود. آئین‌ها و باورداشت‌های گیل و دیلم، تهران، انتشارات پژوهشگاه، ۱۳۷۷
- ۳ - تقی‌زاده، سیدحسن. بیست مقاله، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱
- ۴ - ره‌آوردگیل، گردآوری محمدعلی فائق، رشت، انتشارات هدایت، ۱۳۷۴
- ۵ - کریستنسن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷
- ۶ - گیلان‌نامه، جلد دوم، به کوشش م.پ. جکتاجی، رشت، انتشارات طاعتی، ۱۳۶۹
- ۷ - گیل‌هوا، ویژه پژوهش‌های تاریخی، رشت، ۱۳۷۶
- ۸ - هومند، نصرالله. گاهشماری باستانی مردمان مازندران و گیلان، آمل، مؤلف، ۱۳۷۵

افسانه امیرما

به روشنی، نمی‌توان گفت، که آغاز سال دیلمی - که در گفتار پیشین از آن یاد کردیم - در کدام روز و کدام ماه است. شماری از پژوهش‌گران، نیمه تابستان سال خورشیدی را آغاز سال کوه‌نشینان، درگاه‌شماری گالشی یا دیلمی، دانسته‌اند. دلیل قوت این رأی که آغاز سال را در نیمه تابستان قرار می‌دهد، یکی این است که ترتیب ماه‌های گالشی، با ترتیب ماه‌های ایرانی کهن، هم‌آهنگ می‌شود و این ترتیب را از روی نام ماه‌ها، می‌توان بازشناخت، که در پیوست شماره ۲ آمده است.

دقت در همانندی موجود، میان نام ماه‌های گالشی، مازندرانی، طالقانی و ایرانی روشن می‌سازد که با هم در پیوندند و ریشه باستانی یگانه‌ای از دیدگاه زبان‌شناختی و اسطوره‌شناسی دارند. در این میان، نام «امیرما»^۱ به خاطر عربی بودن، که در آن واژه «امیر» به عنوان صفت مشبّهه جای گرفته، با نام سایر ماه‌ها، هم‌آهنگ نیست.

به آسانی می‌توان دریافت که این صورت عربی، دیگرگون شده واژه‌ای باستانی، مانند «مهر» است. چنانکه نام مازندرانی و طالقانی این ماه «میرما»^۲ گفته می‌شود. ابوریحان بیرونی نیز، در آثارالباقیه، از جشن مهرگان، به نام «میرگان» یاد کرده است.

در این گفتار، بر آن هستیم، تا دلیل این دگرگونی نام، بررسی شود.

نزدیکترین دلیل برای جایگزین شدن نام «امیرما» به جای «میرما» یا «مهرما» افسانه‌هایی است منسوب به گالشی به نام «امیر» که در گفتار «پنجک» نیز از او یاد کردیم.

این افسانه‌ها، در میان کوه‌نشینان گیلان خاوری، فراگیر است و آوازه بی‌مانندی دارد و اسطوره امیر، دلمشغولی چوپانان و سایر مردم کوهستان است. ولی در کمال شگفتی، تا آنجا که نگارنده، آگاهی دارد، اشاره شایسته‌ای به این افسانه و این اسطوره، نشده است.

برای نخستین بار، این افسانه در شماره دوم مجله هنر و پژوهش، ویژه نرووز ۱۳۷۷ هـ.ش، که از سوی نگارنده و آقای علی خوش‌تراش، تهیه شده بود، چاپ شده است که در این گفتار در روایت نخست، آمده است و البته اندکی اصلاح می‌گردد. چراکه در مجله یاد شده با اشتباه درج شده. و البته اشتباه از نگارنده بوده:

* روایت اول:

«سرگالشی^۲ در مثن دامن^۳ زندگی می‌کرد و دختر زیبایی داشت. جوانی به نام «امیر» دل بر این دختر بسته بود. او بارها به خواستگاری دختر رفته بود، اما سرگالش، با وجود میل و موافقت دختر، با ازدواج آن دو، مخالفت می‌کرد. پافشاری امیر و اصرار اطرافیان و آشنایان باعث شد تا سرگالش در تصمیم خود، تجدید نظر کند و به ازدواج آنها، رضایت دهد، اما به شرطی که تا زمان شکوفه دادن درخت هلو، صبر کنند و پس از عروسی، آن محل را ترک نمایند.

دختر سرگالش، اجاقی برای پخت‌وپز در پای درخت ترتیب داد. او می‌خواست شکوفه‌باری درخت هلو را، با گرمای آتش و تفت و بخاری که از دیگ برمی‌خاست، جلو بیاورد.

سرانجام روزی رسید که درخت هلو، زودتر از هنگام شکوفه داد. امیر و دختر سرگالش، با هم ازدواج کردند و بنا به شرطی که پذیرفته بودند، محل را ترک گفته و به بیلاق کوچیدند. اما چون هوا هنوز سرد بود، بیش از چند روز از زندگی مشترکشان نگذشته بود که برف سنگینی بارید و آن دو، درگذشتند.^۶
خورشید عاشوری؛ روستای بیبالان؛ زمستان ۷۶

* روایت دوم:

«امیر، همان حضرت امیرالمؤمنین است که در این هنگام [ورود امیر] بر بلندای کوه‌ها می‌رود و آب چشمه‌ها را گرم می‌کند و حرارت آب و هوا، از وجود اوست که موجب می‌شود، سرما، کنار رود و گیاهان در این هنگامه، سبز شوند و آشکار گردند.»

حسین بخشی؛ روستای ایشیئن اطاق‌ور؛ ۷۹/۱/۱۳

این روایت، در روستای یادشده، از آوازه تمام برخوردار است. همچنین نمونه بارزی است، از دیگرگونی نام‌های تاریخی و پدید آمدن افسانه‌های نو، بر شالوده‌های کهن.

* روایت سوم:

«امیر به کوه رفته بود. گاوها [یا گوسفندان] را به کوه برده بود و هنوز زمستان به پایان نرسیده بود.

مادرش، در حال «دوشون»^۸ زدن بود، که او راهی می‌شد.

از هنگام به کوه رفتن امیر، پیرزن، چهل‌کنده سوزاند.

مادر امیر می‌خواند:

«دو دو»

دو دو

دوشون دسته گول دره

دوشون مین، زرد گاوِه دره

امیر بوشو کو

هرگیز

نوخوره

تورش

دو،^{۱۰}

شکری املشی؛ کوزه‌گر ساکن کل نادون^۸ سیاهکل؛ بهمن ۱۳۷۸

رمز و رازهای پنهان در این روایت، که به گاه‌شماری کهن بیه پیش مربوط می‌شود، مجال دیگری می‌طلبد.

* روایت چهارم:

«سرگالشی بود به نام امیر، دختر امیر، نامزد داشت [زمان ازدواج دختر امیر و نامزدش، که در ییلاق به سر می‌برد، بسته به رفتن امیر، به سوی ییلاق بود]. دختر از پدر می‌پرسد که کی به ییلاق خواهند رفت؟ امیر پاسخ می‌دهد که هرگاه «امه برسروه دار، اشکوته بگود»^{۱۲}، یعنی هنگامی که درخت بید سر درگاه مان، شکوفه کرد. دختر به امید اینکه درخت بید، هر چه زودتر جوانه بزند، زیر درخت آب گرم می‌پاشد، تا اینکه در «امیرما بیست» [یا بیستم امیرما که نزدیک به دوم ماه اسفند هـ ش است]. درخت، جوانه زد و شکوفه داد. پدر ناگزیر و با وجود آنکه هنگام حرکت به سوی ییلاق نبود، به همراه بز و گوسفندانش، راهی می‌شود. در راه برف سنگینی دامگیرش می‌شود و مال‌هایش می‌میرند. امیر می‌ماند و چوب دستش.»

احمد علی اکبری میلایشی؛ چوپان اهل دیورو؛ ۱۳۷۷

* روایت پنجم:

«سرگالشی بود به نام امیر و دختری داشت. نامزد دختر، در ییلاق بود. دختر به پدر، اصرار می‌کند که زودتر به ییلاق بروند، اما امیر، او را به شکیبایی فرا می‌خواند و یادآوری می‌کند که هنوز، هوا سرد است و برای ییلاق رفتن، زود است. هرگاه که «هلودار»^{۱۳} برگ آورد، آنها، به ییلاق خواهند رفت. دختر،

هر روز، آنقدر «لالیم‌آو» یا آب ولرم پای درخت می‌ریزد، تا اینکه درخت، زودتر از هنگام، جوانه می‌زند. با جوانه زدن درخت، امیر، به ناچار بز و گوسفندان را گرد آورده، راهی ییلاق می‌شود. ولی چون هوا هنوز سرد بود، در راه، برف سنگینی می‌بارد و همه چارپایان^{۱۴} کشته می‌شوند و امیر تنها می‌ماند. این شعر را برای امیر می‌سازند:

امیر بُشیه کو

سک نوخورد دو

... [؟]

امیر بوئونس با امیر دسی چو^{۱۵}

شعبان حسینی؛ قصاب اهل عمارلو؛ ۷۷/۱۱/۱۵

* روایت ششم:

«گوهر - نامزد امیر - در ییلاق، منتظر امیر بود. امیر به او گفته بود که هرگاه «پیرمیش‌دار»^{۱۶} = درخت بیدمشک، برگ آورد، نزد وی خواهد آمد. گوهر، هر روز، زیر درخت بیدمشک، آب گرم می‌ریخت تا زودتر برگ آورد و جوانه زند. [درخت زودتر از هنگام، به برگ می‌نشیند و گوهر قاصدی برای امیر می‌فرستد و پیغام می‌دهد که بیدمشک، جوانه زده است]. امیر، به هنگام چلهٔ بزرگ^{۱۷}، به سوی ییلاق می‌رود. اما برف سنگینی به بلندی درختان می‌بارد، و همهٔ احشام امیر که همراه وی بودند، می‌میرند.

پلاچله، امیر بُشیه کو

سک نوخورده، تورش دو

امیر بوئونس با امیر دس چو^{۱۸}

؟؛ چوپان اهل اشکور؛ ۱۳۷۷

دربارهٔ چلهٔ بزرگ، باید یادآوری کرد که بر پایهٔ یادداشت شادروان محمدولی مظفری، در جلد دوم گیلان‌نامه^{۱۹}، پایان چلهٔ بزرگ در گاه‌شماری جدید گالش‌ها، هم‌زمان است با دهم ماه بهمن هـ.ش، که طبق جدول گاه‌شماری ارائه شده از سوی وی، دو روز، پیش از آغاز امیرما است. شاید بر پایهٔ روایت بالا، آغاز رفتن امیر، در چلهٔ بزرگ یا دهم بهمن ماه بوده و هنگام گرفتار شدنش در برف، دو روز از آغاز حرکتش گذشته بود و وارد «امیرما» یا ۱۲ - ۱۳ بهمن شده بود.^{۲۰}

در سراسر کوه‌های گیلان خاوری و جای‌جای، در دشت‌های کنار دریا، افسانهٔ یاد شده، از

آوازه و ویژه‌ای برخوردار است و مردم سالخورده، چه همه افسانه و چه تنها، قطعه پایانی را می‌خوانند و می‌دانند.

از روستای «اطاق‌ور» در کوه‌پایه‌های جنوب لنگرود، خانم ۷۰ ساله، آغاباجی‌زلفی، این شعر را اینگونه خوانده است:

«امیر بُشه کو

سک نوخورد دو

تثار، کلچک، روغون مش

پلت ولگ، اون سر، دشت»^{۲۱}

علینقی جهانی، ۴۵ ساله از دیلمان، می‌گوید:

«امیر بُشه کلاردشت

پلاگوله روغون مش

پلت ولگ اون سر، دشت»^{۲۲}

شعر همانندی نیز، از تنکابن به دست آمده که بررسی همه جانبه آن، مجال دیگری را می‌باید.^{۲۳}

روایت‌های یادشده، به گونه‌ای غیر از داستان‌های عامیانه‌اند. هیچیک از شخصیت‌ها، مثبت یا منفی نیستند و در پایان، نتیجه‌گیری اخلاقی یا داستانی یکپارچه‌ای وجود ندارد. مانند یک خاطره است و یا اسطوره‌ای در راستای آئین‌های دوردست‌گاه‌شماری.

پژوهشگر گرامی، آقای علی خوش‌تراش، گمان هوشمندانه و نزدیک به حقیقتی زده‌اند و خویش‌کاری اسطوره‌امیر در روایت‌های سوم، چهارم و پنجم را توجیهی برای این امر، که پیش از فرا رسیدن بهار، درختان گوجه‌سبز (آلوچه) یا بید و بیدمشک، زودتر از سایر درختان، جوانه می‌زنند، دانسته‌اند. یعنی، بر پایه این افسانه، علت این واقعیت طبیعی که درختان یاد شده، زودتر به پیشواز بهار می‌روند، بیان شده است.

این گمان، وجود دارد که امیر یادشده در افسانه، با «امیر پازواری» یکی است و روایت ششم که گوهر را نامزد امیر، معرفی می‌کند از این ذهنیت مایه گرفته است. چراکه گوهر، محبوبه «امیر پازواری» سرشناس است. «امیر پازواری» ملقب به شیخ‌العجم و امیرالشعرا، شاعر مازندرانی است. با شعرهایی مانند دوبیتی^{۲۴} یا قالب‌های دیگر، که ورد زبان مردم کوهپایه‌ها و قله‌های سر به فلک کشیده سراسر به پیش است و از آوازه تمام، برخوردار می‌باشد و در آئین‌ها و هم‌نشینی‌های گوناگون، به ویژه عید «تیرما سینزه»^{۲۵} که در سیزدهم تیرماه گالشی برگزار

می‌شود، می‌خوانند. بسیاری از دوبیتی‌های منسوب به وی، با عبارت «امیر بگوت»^{۲۶}، آغاز می‌شوند. از میان این شعرها، که در یکی از مقام‌های موسیقی محلی به نام «امیری» با تحریرهای گالشی خوانده می‌شود، بیت زیر از آوازه بسیار برخوردار است:

امیر بگوت می‌کار چی‌زار بو‌بویا منی نیش‌تین‌گا، پلثم جار بو‌بویا^{۲۷}

گویا امیر پازواری، در سده ۹ هـ.ق، می‌زیست. راویانی که افسانه یادشده را بازگو می‌کنند، امیر افسانه‌ای را، سراینده این شعرها می‌پندارند.

نگارنده بر این باور است، که روایت‌های چهارم و پنجم، بیش از روایت ششم، به اصل اسطوره و شیوه کهن افسانه، نزدیک‌اند. در روایت ششم، گوهر را، نامزد امیر قرار داده‌اند، تا به شرح حال امیر پازواری، نزدیک باشد. البته، در سرگذشتی که از امیر پازواری، در یادنامه‌ها موجود است و آنچه که او از زندگی و سرگذشت خود، در شعرهایش می‌گوید، اشاره‌ای به چوپان بودن او و رویدادهای یادشده، ندارد. همچنین به نظر می‌رسد که روایت نخست، اصیل‌تر است و روایت‌های سوم، چهارم و پنجم، خود، دستخوش دگرگونی شده‌اند. یعنی آن گالش، هیچگاه، نام عربی امیر، نداشته است و نام آن ماه ویژه، همچون مترادف طالقانی و مازندرانی‌اش، «میرما» بوده است. ولی چون، رویدادی که برای این چوپان انجام یافته، در روز ویژه‌ای از این ماه بوده است، نام چوپان، با نام ماه، همراه شده و پس از سده ۹ هـ.ق، دومی، به «امیرما» و اولی، به «امیر» نامگذاری شده‌اند و گویا، این نیز در پی نام‌آوری و آوازه امیر پازواری، در منطقه بوده است.

نکته دیگر، اینکه نه تنها نام قهرمان افسانه، عربی و اصلاً «امیر» نیست، بلکه این افسانه و این اسطوره، به پیش از اسلام، بازمی‌گردد و نشانه آن را در روایت‌ها و اسطوره‌هایی که از متن‌های زرتشتی، به جا مانده، می‌توان دید و گویا سابقه آن، به پیش از زرتشت برمی‌گردد.

اسطوره آفرینش، در آئین زرتشتی، چنین است که اهورامزدا، آفریدگان خود را، در شش‌گاه، که این شش‌گاه، درازای یکسال خورشیدی قرار دارند، آفرید و جشن‌های شش‌گانه، به یاد آن‌هاست و نام عمومی هر یک از این جشن‌ها، «گهنبار» یا «گاهنبار» است که در زمان‌های معینی، برگزار می‌شود:

۱ - نخستین گهنبار، مدیوزرم ۲ - دومین گهنبار، مدیوشم ۳ - سومین گهنبار، پیریشه ۴ -

چهارمین گهنبار، ایاسرم ۵ - پنجمین گهنبار، مدیاریم ۶ - ششمین گهنبار، همسپهمدیم

در بندهش، درباره چهارمین آفریده، آمده است:

«چهارم، گیاه را آفرید، نخست برمیانه‌ی این زمین فراز رُست. چند پای

بالا، بی شاخه، بی پوست، بی خار و تر و شیرین. او همه گونه نیروی گیاهان را در سرشت داشت. او آب و آتش را به یاری گیاه آفرید، زیرا هر تنه گیاهی را، سِرشک آبی بر سر و آتش چهار انگشت پیش (از آن است).»

و درباره چهارمین گهنبار، در آن کتاب می خوانیم:

«چهارم، گیاه را آفرید به بیست و پنج روز (که از روز هرمزد، ماه مهر، تا روز آرد است). پنج روز درنگ کرد تا روز آفرغان. آن پنج روز، گاهنبار و او را نام ایاسریم است که او را گزارش اینکه برگ و بوی و رنگ و سبزی پیدا شد.»

در شناخت این گهنبار، گفته شده، که ایاسرم، به معنای «بازگشت به خانه» است و از دویست و ششمین، تا دویست و دهمین روز سال، یعنی از اشتاد روز (بیست و ششم) تا انیران روز (سی ام) مهرماه برگزار می شود. روزهای برپایی جشن چهارمین گهنبار، به تقویم کنونی، ۲۴ - ۲۰ مهرماه است و این جشن را هنگام بازگشت شبانان و گله ها، از چراگاه های تابستانی می گرفتند. چنانکه دیده می شود، مدت پنج روز ایاسرم، به گاه شماری کنونی، از بیستم مهرماه آغاز می شود که همانند است با «امیرمابست» (بیستم امیرما) در روایت چهارم. هم، این گفته که در چهارمین گهنبار، اهوره مزدا، گیاهان را آفرید، یادآور شکوفائی و برگ آوردن درختی است که دختر، پای آن، آب گرم می باشد و پیش از آنکه هیچ گیاهی رخ نموده باشد، درخت جوانه می زند سبز می شود. در واقع، آغاز رویش گیاهان، یا آفرینش گیاهان، با هفتمین ماه گالشی (امیرما) که در پایان زمستان است. مطابقت عینی بیشتری دارد تا با هفتمین ماه ایرانی (مهرماه) که در ابتدای پائیز قرار گرفته است و چه بسا که مهرماه هم روزگاری، همزمان با «امیرما» و «میرما» بوده است و گویا در پایان عصر ساسانیان بوده.

معنای «ایاسرم» که همانا «بازگشت به خانه» است و گفته شده، که این جشن را هنگام بازگشت شبانان و گله ها، از چراگاه ها می گرفتند نیز، آشکارا بیان کننده بازگشت چوپان افسانه ای (امیر)، از چراگاه های پائین دست، که گرم ترند، به سوی بلندی های کوهستان است که جایگاه زادگاه چوپانان و گالش های این دیار است.

سرانجام، پیوند آب و آتش با گیاه، که در بندهش آمده است، یادآور آتشی است که دختر می افروزد و آب را گرم می کند و به زیر درختی می باشد که باید رویش را آغاز کند.

پذیرفتن این پیوندها، میان گفته های بندهش و دیگر گفته های مربوط به افسانه آفرینش زرتشتیان، و روایت های حاضر، از افسانه امیرما، ما را به صورت راستین این افسانه، رهنمون می شود و می توان سره را از ناسره، تشخیص داد.

بند پایانی روایت پنجم، که منظوم است و مانندش را از «اطاق‌ور» و «دیلیمان» یاد کرده‌ایم نیز افزوده‌هایی هستند که دیگرگون شده‌اند و به انتهای افسانه، چسبیده‌اند. این دو بیت، که در پایان افسانهٔ امیر، افزوده شده و رونق فراورده‌های گلّهٔ امیر را بازگو می‌کند، برگرفته از یک قطعهٔ دوبیتی است که نگارنده، اصل آن را، از روستای مهران طالقان، ثبت کرده و گویا زمانی، در سراسر بیه‌پیش، فراگیر بوده. چنانکه نشانه‌هایی از آن، نزد مردم مازندران باختری نیز، به چشم می‌آید. این قطعه، در توصیف چهار ماه، از ماه‌های طالقانی یا بیه‌پیش است، که شاید روزگاری، بیش از این بوده و سایر ماه‌ها را نیز، دربر می‌گرفته است.

بیامی تیرما، تیرنگین، شو بیامی مردال‌ما، خورندینه سو
بیامی میرما، شاه‌ون و ماه‌ون بیامی اون‌ما، سک نخ‌ورنه دو^{۲۸}

یعنی: «بیامد تیرما، شب تاریک [تیرمای طالقانی، کم‌وبیش، همزمان با آبان ماه ایرانی است]؛ بیامد مردال‌ما، خورشید سو نمی‌دهد [مردال‌مای طالقانی نیز، نزدیک به آذرماه ایرانی است]؛ بیامد میرما، شاهانه و ماهانه [ا]، در میرمای طالقانی، که نزدیک به بهمن‌ماه ایرانی است، گاوها و گوسفندها می‌زایند و فراورده‌های شیری، فراوان است]؛ بیامد اون‌ما، سگ دوغ نمی‌خورد [در پایان زمستان، آنقدر، این فراورده‌ها، فراوان می‌شوند که حتی سگ نیز، دوغ را شایستهٔ خود نمی‌داند].

از میان بندهای منظوم، که از گفتهٔ اشخاص محلی یاد کردیم و مقایسهٔ آنها، با قطعهٔ طالقانی یادشده، می‌توان دریافت که همزمان با نامگذاری قهرمان افسانه، به نام امیر، این قطعه نیز، در گیلان خاوری، دیگرگون شده و نام امیر، در قطعه، راه‌یافته و صورت آن را، تغییر داده است. در محدودهٔ دیلمان و اطاق‌ور، این دیگرگونی، بیشتر و سلیقه‌ای بوده است. حضور واژگانی، چون «کلاردشت» و «پلت ولگ»، گواه این مدعا است. گنجاندن واژهٔ «کلاردشت»، گویا به خاطر پیوندزدن امیر افسانه‌ای، با امیر شاعر (امیر پازواری) باشد، که او را کلاردشتی می‌شناختند. همچنین «پلت ولگ» یا برگ درخت «پلت» که از درختان خزان‌کننده است، در امیرما، یا سایر روزهای زمستان، با عقل، جور در نمی‌آید و نمی‌توان پذیرفت که برگ‌های این درخت را روی ظرف‌های فراورده‌های شیری، گسترده باشند.^{۲۹}

به یاری گفته‌های بالا، می‌توان سایر روایت‌های منسوب به امیرما را بررسی نمود و به یاد داشت که محور راستین این افسانه‌ها، آن ماه ویژه (امیرما - میرما) است و نه امیر. و نیز، حرکت چوپان به همراه گله، یا گرم کردن آب توسط دختر و پاشیدن آن پای درخت، برای شکوفا شدنش محلّ دقت است.

روایتی همانند روایت‌های یادشده، از لاهیجان، در مجله گیله‌وا، شماره ۵۲ نیز ثبت شده است، که روند داستان، همانند افسانه‌های یادشده است، اما در آن، نامی از امیر و امیرما نیست. از این دست افسانه‌های مشابه، درباره روزها و ماه‌های گاه‌شماری گالشی، نمونه‌های دیگری نیز داریم که گاه زنجیره درازی را تشکیل می‌دهند. مثلاً افسانه امیرما در محلی همانند افسانه کوچ به ییلاق در محلی دیگر و آن، همانند افسانه پنجک در محلی دیگر و آن نیز، همانند افسانه‌ای دیگر از امیرما یا آفتاب‌مود^{۳۰} در محلی دیگر است. نگارنده امیدوار است که در دفترهای آینده این مجموعه، به آنها بپردازد.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- amir.mâ
- 2- mir.6.mâ
- 3- سرکرده گالشی هارداماران
- 4- hali.dâr
- 5- mén.dâmon
- 6- هنرپژوهش ویژه نامان روزی گیله‌وا شماره ۴۶، اسفند ۷۶
- 7- išî6n
- 8- kôlnâdon
- 9- duşon: کوزه‌ای سفالی بادودسته در یک سو، که ماست را در آن می‌ریزند و با حرکت متناوب آن به پس و پیش (زدن) از آن، دوغ و کره می‌گیرند.
- 10- du du,du du
- 11- duşon.6 d6sta, gul d6r6
- 12- duşon.6 mén.6 zrd.6.gâv.â d6r6
- 13- amir 'buş6 ku
- 14- hargiz nuxôr6 turş.6.du
- 15- div.ru: دیو رود، روستائی در اشکور
- 16- amé b6r.6 s6r.6
- 17- vé.dâr, oşkut6 'b6gud
- 18- halû.dâr
- 19- m6k.6.mâl
- 20- amir 'boşe ku
- 21- sk nuxord du
- 22- ...amir 'bumôn6s, bâ amir.6
- 23- d6s.i çu
- 24- امیر رفت کوه، سنگ دوغ نمی خورد،...، امیر ماند با چوبدست امیر
- 25- pirmiș.dâr
- 26- pilâ.ç6l6
- 27- boşe ku pilâ.ç6l6, amir
- 28- s6k nuxordæ turş.6 du
- 29- amir bumôn6s, bâ amir.6 d6s.6
- 30- çu
- 31- در چله نزرگ، امیر به کوه رفت.
- 32- سنگ دوغ نخورده است.
- 33- امیر ماند، با چوبدست امیر
- 34- ۱۹- گیلان نامه، جلد دوم، به کوشش م.پ.ج
- 35- ۲۰- روایت‌های پراکنده دیگری، مبنی بر این که زمان حرکت امیر،

دوروز پیش از آغاز امیر ما بوده، این نظریه را تقویت

می کند

amir boše ku- ۲۱

s6k nuxord du

taar, k6lç6k, ruqon m6št

p6l6t.v6lg, un.6 s6r, d6št

... خمره های کوچک و بزرگ، پراز روغن، برگ

درخت پلت، بر رویش گسترده

amir boše k6lârd6št - ۲۲

pela.gul6, ruqon m6št

p6l6t.v6lg, un.6 s6r, d6št

امیر به کلاردشت رفت.

کوزه بزرگ، پراز روغن.

برگ "پلت" گسترده بر رویش.

۲۲- ویژه نامه مانتف، رشت، ۱۳۷۴

۲۲- در گویش محلی، به این

شعرها: "پالوی" - "پهلوی" و "طبری" - "طبری" گفت می شود

۲۵- tir.mâ.sinz6: پراز نامورترین جشن های

بیه پیش است.

amir b6gut- ۲۶

amir b6gut:mi kâr,çi zâr- ۲۷

buboya

meni ništîn.gâ, p6lem.jâr

buboyâ

biâmi tir.6.mâ, tir6ngin.6 šu- ۲۸

biâmi merdâl.6.mâ, xur n6din6

su

biâmi mir.6.mâ, šâhon.u.mâhon

biâmi un.6.mâ, sak naxorne du

۲۹- در فرهنگ معین، نام دیگر

درخت "پلت"، "تپس" آمده است. در محدوده لنگرود، پلت

و "تپز" دو درخت جداگانه هستند. از برگ های پهن

و کلفت پلز، در گذشته، برای پیچیدن پنیرهای چرب استفاده

می شد. شاید در این اشعار، پلت

نیز، تخریبی از پلز باشد، که روی لیبات امیر، گسترده

شده

۳۰- aftâb.6.hud: نامی دیگر برای ماه پایانی

زمستان (آفتاب [برج] حوت)

مراجع:

- ۱ - بهار، مهرداد. پژوهش در اساطیر ایران، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۸
- ۲ - بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷
- ۳ - گیلان‌نامه، جلد دوم، به کوشش م.پ. جکتاجی، رشت، انتشارات طاعتی، ۱۳۶۹
- ۴ - معین، محمد. فرهنگ معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰
- ۵ - هادی، سهراب. شناخت اسطوره‌های ملل، تهران، نشر تندیس، ۱۳۷۷

طالقاتی	گالشی	(سنہ)	طالقاتی	گالشی	(سنہ)	طالقاتی	گالشی	(سنہ)	طالقاتی	گالشی	(سنہ)
۲۳	۱۴	۲	۲۲	۱۳	۲	۲۱	۱۲	۲	۲۵	۱۶	۲
۲۴	۱۵	۳	۲۳	۱۴	۳	۲۲	۱۳	۳	۲۶	۱۷	۳
۲۵	۱۶	۴	۲۴	۱۵	۴	۲۳	۱۴	۴	۲۷	۱۸	۴
۲۶	۱۷	۵	۲۵	۱۶	۵	۲۴	۱۵	۵	۲۸	۱۹	۵
۲۷	۱۸	۶	۲۶	۱۷	۶	۲۵	۱۶	۶	۲۹	۲۰	۶
۲۸	۱۹	۷	۲۷	۱۸	۷	۲۶	۱۷	۷	۳۰	۲۱	۷
۲۹	۲۰	۸	۲۸	۱۹	۸	۲۷	۱۸	۸	۳۱	۲۲	۸
۳۰	۲۱	۹	۲۹	۲۰	۹	۲۸	۱۹	۹	۳۲	۲۳	۹
۳۱	۲۲	۱۰	۳۰	۲۱	۱۰	۲۹	۲۰	۱۰	۳۳	۲۴	۱۰
۳۲	۲۳	۱۱	۳۱	۲۲	۱۱	۳۰	۲۱	۱۱	۳۴	۲۵	۱۱
۳۳	۲۴	۱۲	۳۲	۲۳	۱۲	۳۱	۲۲	۱۲	۳۵	۲۶	۱۲
۳۴	۲۵	۱۳	۳۳	۲۴	۱۳	۳۲	۲۳	۱۳	۳۶	۲۷	۱۳
۳۵	۲۶	۱۴	۳۴	۲۵	۱۴	۳۳	۲۴	۱۴	۳۷	۲۸	۱۴
۳۶	۲۷	۱۵	۳۵	۲۶	۱۵	۳۴	۲۵	۱۵	۳۸	۲۹	۱۵
۳۷	۲۸	۱۶	۳۶	۲۷	۱۶	۳۵	۲۶	۱۶	۳۹	۳۰	۱۶
۳۸	۲۹	۱۷	۳۷	۲۸	۱۷	۳۶	۲۷	۱۷	۴۰	۳۱	۱۷
۳۹	۳۰	۱۸	۳۸	۲۹	۱۸	۳۷	۲۸	۱۸	۴۱	۳۲	۱۸
۴۰	۳۱	۱۹	۳۹	۳۰	۱۹	۳۸	۲۹	۱۹	۴۲	۳۳	۱۹
۴۱	۳۲	۲۰	۴۰	۳۱	۲۰	۳۹	۳۰	۲۰	۴۳	۳۴	۲۰
۴۲	۳۳	۲۱	۴۱	۳۲	۲۱	۴۰	۳۱	۲۱	۴۴	۳۵	۲۱
۴۳	۳۴	۲۲	۴۲	۳۳	۲۲	۴۱	۳۲	۲۲	۴۵	۳۶	۲۲
۴۴	۳۵	۲۳	۴۳	۳۴	۲۳	۴۲	۳۳	۲۳	۴۶	۳۷	۲۳
۴۵	۳۶	۲۴	۴۴	۳۵	۲۴	۴۳	۳۴	۲۴	۴۷	۳۸	۲۴
۴۶	۳۷	۲۵	۴۵	۳۶	۲۵	۴۴	۳۵	۲۵	۴۸	۳۹	۲۵
۴۷	۳۸	۲۶	۴۶	۳۷	۲۶	۴۵	۳۶	۲۶	۴۹	۴۰	۲۶
۴۸	۳۹	۲۷	۴۷	۳۸	۲۷	۴۶	۳۷	۲۷	۵۰	۴۱	۲۷
۴۹	۴۰	۲۸	۴۸	۳۹	۲۸	۴۷	۳۸	۲۸	۵۱	۴۲	۲۸
۵۰	۴۱	۲۹	۴۹	۴۰	۲۹	۴۸	۳۹	۲۹	۵۲	۴۳	۲۹
۵۱	۴۲	۳۰	۵۰	۴۱	۳۰	۴۹	۴۰	۳۰	۵۳	۴۴	۳۰
۵۲	۴۳	۳۱	۵۱	۴۲	۳۱	۵۰	۴۱	۳۱	۵۴	۴۵	۳۱

ماترائی	گالشی	رسمی	ماترائی	گالشی	رسمی	ماترائی	گالشی	رسمی	ماترائی	گالشی	رسمی
۲۶	۱۷	آبان	۲۶	۱۷	مهر	۲۵	۱۶	نوروز	۲۴	۱۵	امرداد
۲۷	۱۸	۲	۲۷	۱۸	۲	۲۶	۱۷	۲	۲۵	۱۶	۲
۲۸	۱۹	۳	۲۸	۱۹	۳	۲۷	۱۸	۳	۲۶	۱۷	۳
۲۹	۲۰	۴	۲۹	۲۰	۴	۲۸	۱۹	۴	۲۷	۱۸	۴
۳۰	۲۱	۵	۳۰	۲۱	۵	۲۹	۲۰	۵	۲۸	۱۹	۵
تیرما	۲۲	۶	خرداد	۲۲	۶	۳۰	۲۱	۶	۲۹	۲۰	۶
۲	۲۳	۷	۲	۲۳	۷	کریم	۲۲	۷	۳۰	۲۱	۷
۳	۲۴	۸	۳	۲۴	۸	۲	۲۳	۸	قسری	۲۲	۸
۴	۲۵	۹	۴	۲۵	۹	۳	۲۴	۹	۲	۲۳	۹
۵	۲۶	۱۰	۵	۲۶	۱۰	۴	۲۵	۱۰	۳	۲۴	۱۰
۶	۲۷	۱۱	۶	۲۷	۱۱	۵	۲۶	۱۱	۴	۲۵	۱۱
۷	۲۸	۱۲	۷	۲۸	۱۲	۶	۲۷	۱۲	۵	۲۶	۱۲
۸	۲۹	۱۳	۸	۲۹	۱۳	۷	۲۸	۱۳	۶	۲۷	۱۳
۹	۳۰	۱۴	۹	۳۰	۱۴	۸	۲۹	۱۴	۷	۲۸	۱۴
۱۰	تیرما	۱۵	۱۰	اروما	۱۵	۹	۳۰	۱۵	۸	۲۹	۱۵
۱۱	۲	۱۶	۱۱	۲	۱۶	۱۰	کریم	۱۶	۹	۳۰	۱۶
۱۲	۳	۱۷	۱۲	۳	۱۷	۱۱	۲	۱۷	۱۰	نوروزما	۱۷
۱۳	۴	۱۸	۱۳	۴	۱۸	۱۲	۳	۱۸	۱۱	۲	۱۸
۱۴	۵	۱۹	۱۴	۵	۱۹	۱۳	۴	۱۹	۱۲	۳	۱۹
۱۵	۶	۲۰	۱۵	۶	۲۰	۱۴	۵	۲۰	۱۳	۴	۲۰
۱۶	۷	۲۱	۱۶	۷	۲۱	۱۵	۶	۲۱	۱۴	۵	۲۱
۱۷	۸	۲۲	۱۷	۸	۲۲	۱۶	۷	۲۲	۱۵	۶	۲۲
۱۸	۹	۲۳	۱۸	۹	۲۳	۱۷	۸	۲۳	۱۶	۷	۲۳
۱۹	۱۰	۲۴	۱۹	۱۰	۲۴	۱۸	۹	۲۴	۱۷	۸	۲۴
۲۰	۱۱	۲۵	۲۰	۱۱	۲۵	۱۹	۱۰	۲۵	۱۸	۹	۲۵
۲۱	۱۲	۲۶	۲۱	۱۲	۲۶	۲۰	۱۱	۲۶	۱۹	۱۰	۲۶
۲۲	۱۳	۲۷	۲۲	۱۳	۲۷	۲۱	۱۲	۲۷	۲۰	۱۱	۲۷
۲۳	۱۴	۲۸	۲۳	۱۴	۲۸	۲۲	۱۳	۲۸	۲۱	۱۲	۲۸
۲۴	۱۵	۲۹	۲۴	۱۵	۲۹	۲۳	۱۴	۲۹	۲۲	۱۳	۲۹
۲۵	۱۶	۳۰	۲۵	۱۶	۳۰	۲۴	۱۵	۳۰	۲۳	۱۴	۳۰
۲۶	۱۷	۳۱	۲۶	۱۷	۳۱	۲۵	۱۶	۳۱	۲۴	۱۵	۳۱

سالقانی	گالشی	(سمتی)	سالقانی	گالشی	(سمتی)	سالقانی	گالشی	(سمتی)	سالقانی	گالشی	(سمتی)
۲۶	۱۷	اسفند	۲۶	۱۷	بهمن	۲۶	۱۷	دی	۲۶	۱۷	آذر
۲۷	۱۸	۲	۲۷	۱۸	۲	۲۷	۱۸	۲	۲۷	۱۸	۲
۲۸	۱۹	۳	۲۸	۱۹	۳	۲۸	۱۹	۳	۲۸	۱۹	۳
۲۹	۲۰	۴	۲۹	۲۰	۴	۲۹	۲۰	۴	۲۹	۲۰	۴
۳۰	۲۱	۵	۳۰	۲۱	۵	۳۰	۲۱	۵	۳۰	۲۱	۵
اون ما	۲۲	۶	میرما	۲۲	۶	شیرما	۲۲	۶	مردال ما	۲۲	۶
۲	۲۳	۷	۲	۲۳	۷	۲	۲۳	۷	۲	۲۳	۷
۳	۲۴	۸	۳	۲۴	۸	۳	۲۴	۸	۳	۲۴	۸
۴	۲۵	۹	۴	۲۵	۹	۴	۲۵	۹	۴	۲۵	۹
۵	۲۶	۱۰	۵	۲۶	۱۰	۵	۲۶	۱۰	۵	۲۶	۱۰
۶	۲۷	۱۱	۶	۲۷	۱۱	۶	۲۷	۱۱	۶	۲۷	۱۱
۷	۲۸	۱۲	۷	۲۸	۱۲	۷	۲۸	۱۲	۷	۲۸	۱۲
۸	۲۹	۱۳	۸	۲۹	۱۳	۸	۲۹	۱۳	۸	۲۹	۱۳
۹	۳۰	۱۴	۹	۳۰	۱۴	۹	۳۰	۱۴	۹	۳۰	۱۴
۱۰	اول ما	۱۵	۱۰	امیرما	۱۵	۱۰	شیرما	۱۵	۱۰	مردال ما	۱۵
۱۱	۲	۱۶	۱۱	۲	۱۶	۱۱	۲	۱۶	۱۱	۲	۱۶
۱۲	۳	۱۷	۱۲	۳	۱۷	۱۲	۳	۱۷	۱۲	۳	۱۷
۱۳	۴	۱۸	۱۳	۴	۱۸	۱۳	۴	۱۸	۱۳	۴	۱۸
۱۴	۵	۱۹	۱۴	۵	۱۹	۱۴	۵	۱۹	۱۴	۵	۱۹
۱۵	۶	۲۰	۱۵	۶	۲۰	۱۵	۶	۲۰	۱۵	۶	۲۰
۱۶	۷	۲۱	۱۶	۷	۲۱	۱۶	۷	۲۱	۱۶	۷	۲۱
۱۷	۸	۲۲	۱۷	۸	۲۲	۱۷	۸	۲۲	۱۷	۸	۲۲
۱۸	۹	۲۳	۱۸	۹	۲۳	۱۸	۹	۲۳	۱۸	۹	۲۳
۱۹	۱۰	۲۴	۱۹	۱۰	۲۴	۱۹	۱۰	۲۴	۱۹	۱۰	۲۴
۲۰	۱۱	۲۵	۲۰	۱۱	۲۵	۲۰	۱۱	۲۵	۲۰	۱۱	۲۵
۲۱	۱۲	۲۶	۲۱	۱۲	۲۶	۲۱	۱۲	۲۶	۲۱	۱۲	۲۶
۲۲	۱۳	۲۷	۲۲	۱۳	۲۷	۲۲	۱۳	۲۷	۲۲	۱۳	۲۷
۲۳	۱۴	۲۸	۲۳	۱۴	۲۸	۲۳	۱۴	۲۸	۲۳	۱۴	۲۸
۲۴	۱۵	۲۹	۲۴	۱۵	۲۹	۲۴	۱۵	۲۹	۲۴	۱۵	۲۹
بیان سال ۱۳۸۰ ه. ش.			۲۵	۱۶	۳۰	۲۵	۱۶	۳۰	۲۵	۱۶	۳۰

شرح تصاویر:

نقشه شماره ۱- محدوده بیه پیش، برای کتاب حاضر

نقشه شماره ۲- ارتفاع

۱-۰: مجسمه مفرغی اسب و سوارکار، گیلان، بلندی: ۵/۳ سانتی متر، درازا: ۶/۶

سانتی متر

۱-۱: طرح باستانی از رام کردن اسب، توسط اقوام سیت

۱-۲: اسب از نژاد پرژوالسکی - کنده شده بر روی استخوان، شوش، هزاره چهارم پیش از

میلاد

۱-۳: ساغری به شکل اسب زین و یراق شده (سده ۳ میلادی)، دیلمان، مجموعه شخصی

۱-۴: اسب شاخ دار، مارلیک

۱-۵: پلنگ مفرغی، لرستان، دهنه

۱-۶: اسب مفرغی، لرستان، دهنه

۱-۷: ریتون نقره ای مربوط به دوره ساسانی از گنجینه اصطخر جان

۱-۸: طرحی از اسب جنگی حکاکی شده بر روی مفرغ، مارلیک

۱-۹: سه مجسمه مفرغی کوچک به بلندی ۳ تا ۳/۵ سانتی متر، شمال ایران

۱-۱۰: طرح اسب شاخ دار، بر روی زیرانداز نمدی، اشکور

۱-۱۱: قطار یابوها، قلمزده بر روی جام مفرغی مارلیک

۱-۱۲: میترا و اسب بالدار

۱-۱۳: اسب گیلکی، اسب کوچک کرانه دریای مازندران

۱-۱۴: اسب گیلکی، اسب کوچک کرانه دریای مازندران

۱-۱۵: ابزار نعل بندی

۱-۱۶: نعل کوبی

۱-۱۷: پلکانی در آسیاب دیلمان

۳-۰: تفنگ های نخستین ایران

۳-۱: تفنگ سرپر، لنگرود

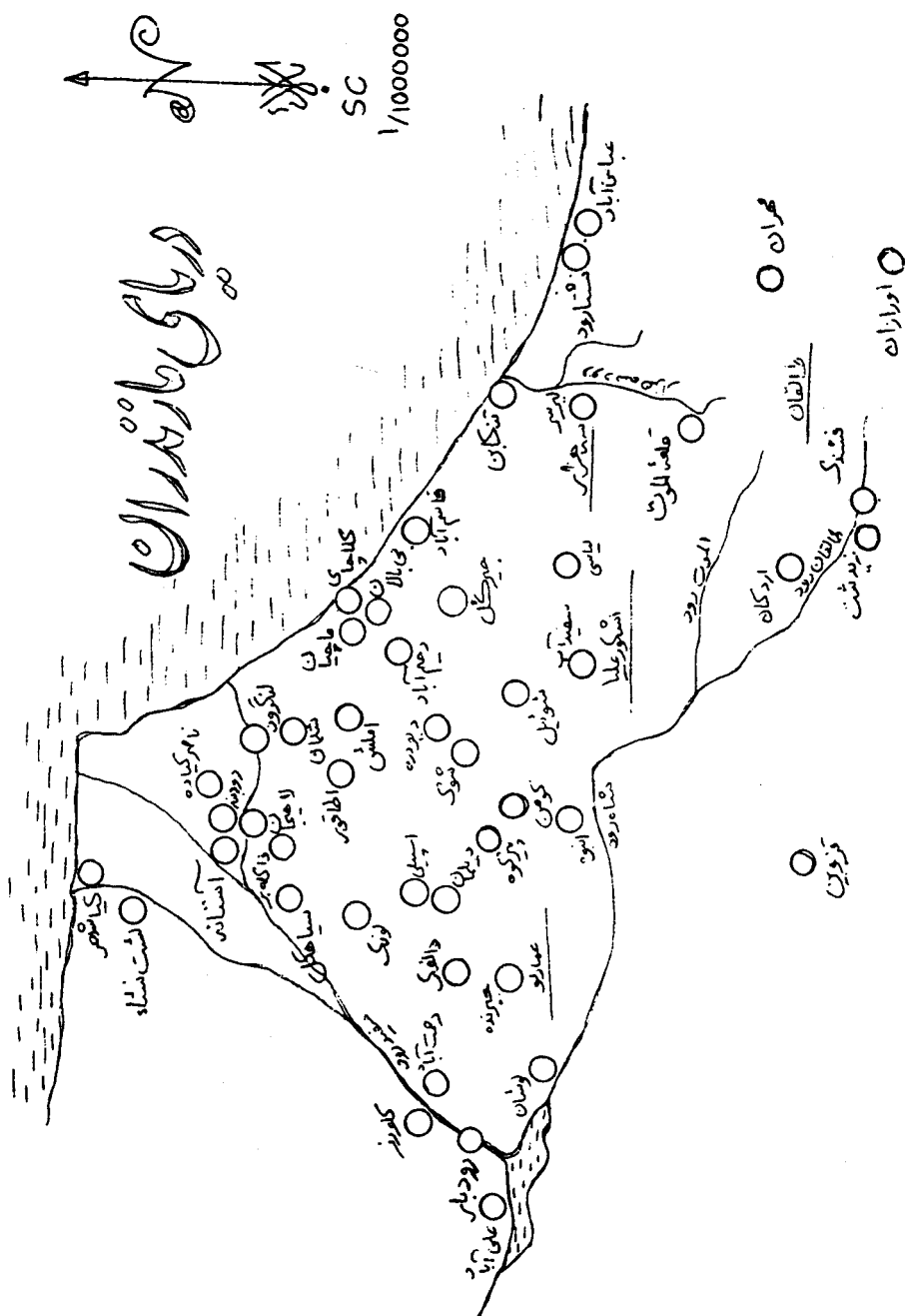
۳-۲: تفنگ سرپر، لنگرود

۳-۳: تفنگ سرپر، لنگرود

۳-۴: تفنگ سرپر، لنگرود

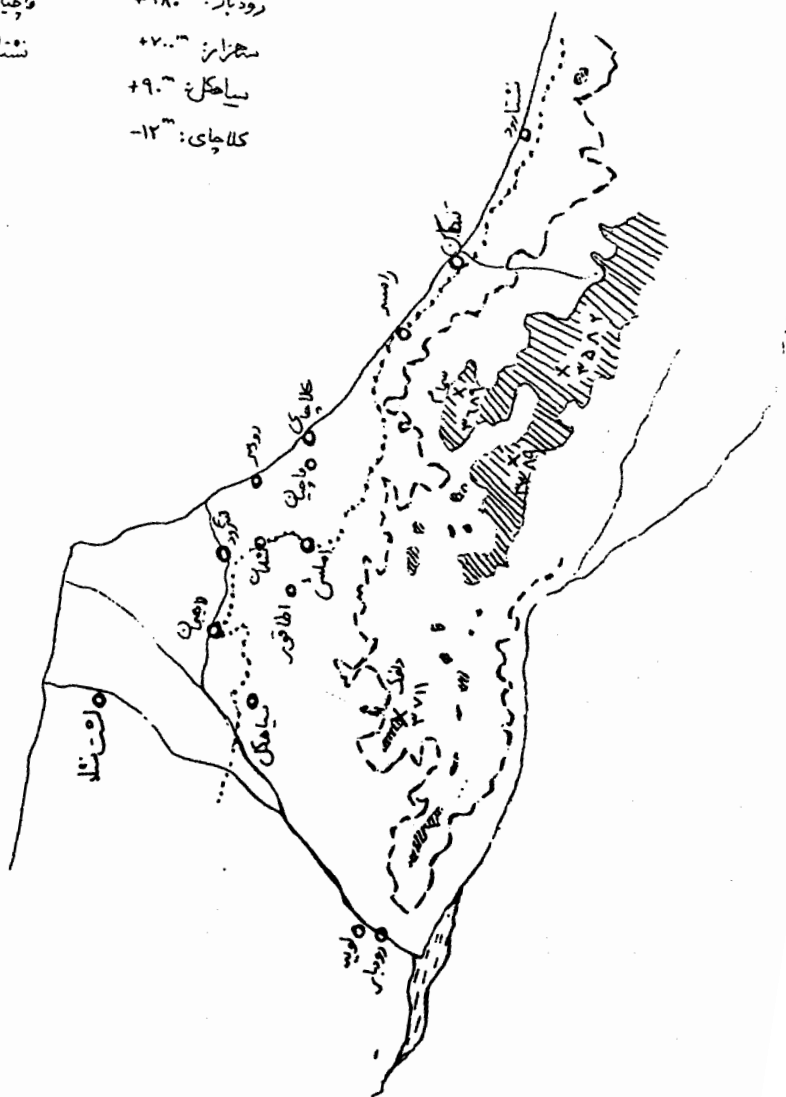
- ۳-۵: تپانچه، لنگرود
- ۳-۶-۱: تفنگ معجر
- ۳-۶-۲: نقره کوبی‌های انتهای لوله تفنگ معجر
- ۳-۶-۳: استخوان کاری زیر تفنگ معجر، نزدیک ماشه
- ۳-۷: نقره کوبی‌های سرخروجی لوله تفنگ
- ۳-۸: دو نوع بست مسی و برنجی
- ۳-۹: یک نمونه قنداق تزئین شده با شکل قطعات استخوان
- ۳-۱۰: دو سوی یک قنداق تزئین شده
- ۳-۱۱: روکش آلات چکاننده
- ۳-۱۲: محافظ ماشه
- ۴-۰: مرد گوزن‌سوار، گیلان، احتمالاً تمثیلی از سیاگالش است
- ۴-۱: گیلگمش (انکیدو؟)
- ۴-۲: گیلگمش، شوش
- ۴-۳: گیلگمش، آذربایجان
- ۴-۴: گیلگمش، لرستان
- ۴-۵: گیلگمش، رودبار
- ۴-۶: حامی چهارپایان در اساطیر بین‌النهرین باستان
- ۴-۷: حامی چهارپایان در اساطیر رودبار باستان، مارلیک
- ۴-۸: مهر گاو اوژن
- ۴-۹: گاو در حال چرا
- ۴-۱۰: مهر، گاو را به دوش می‌گیرد و حمل می‌کند
- ۵-۱: مجسمه‌های مفرغی کوچک از بز، گیلان، ۳-۴ سانتی متر
- ۵-۲: پنج سنجاق مفرغ، به شکل شاخ‌های بز کوهی، گیلان، ۱۵/۵ - ۷/۷ سانتی متر
- ۵-۳: سنجاق مفرغی، متصل به مجسمه کوچکی از بز کوهی، دیلمان، پیش از اسلام
- ۵-۴: سنجاق مفرغی، متصل به مجسمه کوچکی از بز کوهی، دیلمان، پیش از اسلام
- ۵-۵: مهر مفرغ مدور به شکل بز کوهی با نشان راز آمیز +
- ۵-۶: مجسم بز کوهی مفرغی به طول ۲۰/۵ و ارتفاع ۲۲/۵ سانتی متر
- ۵-۷: جام زندگی، مارلیک

- ۵-۸: تصویری از ردیف پائینی جام زندگی
- ۵-۹: بزهای کوهی پیرامون جامی یافت شده از مارلیک
- ۵-۱۰: بز کوهی از جنس طلا، آویز گردنبند، دوره ساسانی، مکشوفه از حفاری های غیر مجاز، اندازه واقعی
- ۵-۱۱: بز کوهی از جنس طلا، آویز گردنبند، دوره ساسانی، مکشوفه از حفاری های غیر مجاز، اندازه واقعی
- ۵-۱۲: بز کوهی از جنس طلا، آویز گردنبند، دوره ساسانی، مکشوفه از حفاری های غیر مجاز، اندازه واقعی
- ۵-۱۳: زیارتگاهی در روستای خرما، جنوب لنگرود، سرستون ها به وضوح، به شکل شاخ اند
- ۵-۱۴: شاخ های بز کوهی و گنج گاو بر روی درخت ون در تورار، نزدیک کومنی
- ۵-۱۵: شاخ های بز کوهی و گنج گاو بر ستون ها و سرستون های ایوان بقعه ادهم و روح الله در دهکده سیارستاق اشکور
- ۵-۱۶: ستون ها و سرستون های شاخ مانند بقعه آقاسید سالار، در دهکده کنه شال لاهیجان
- ۵-۱۷: جام چکشی کاری شده از ورقه فلزی به شکل استوانه، رودبار، بلندی: ۱۴/۳ سانتی متر، قطر: ۹ سانتی متر
- ۵-۱۸: نیمی از یک دستبند نقره هخامنشی، مکشوفه در گیلان
- ۵-۱۹: جام طلا با نقش برجسته چهار بز کوهی، مارلیک



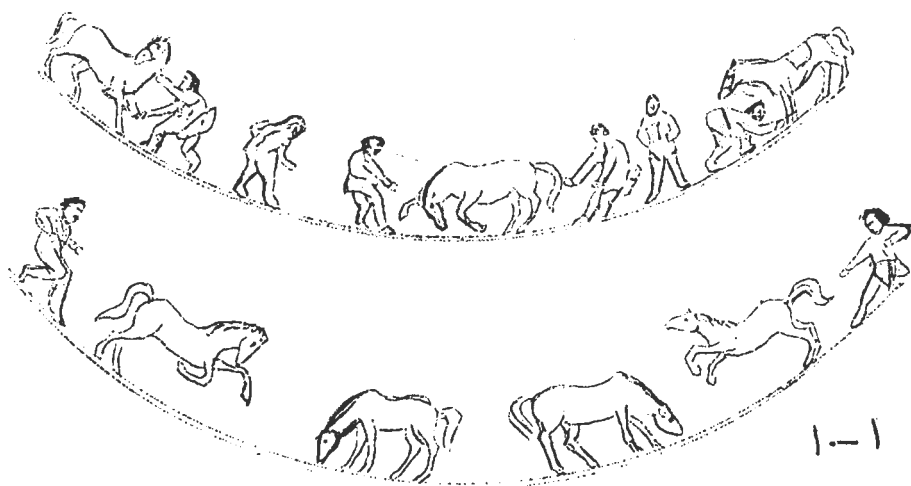
- | | |
|----------------------------|--------------------------|
| لاهیجان: +۹ ^م | اطاقور: +۷۳ ^م |
| نگرود: -۲۲ ^م | جیرکل: +۵۰ ^م |
| لویه: +۳۷ ^م | رودبار: +۲۸ ^م |
| واچیان: +۵۰ ^م | سجرازم: +۷۰ ^م |
| نشنا رود: -۲۴ ^م | سیاهکل: +۹ ^م |
| | کلاچای: -۱۲ ^م |

- ارتفاع نسبت به دریای آزاد
- خط ارتفاع در هزار
- خط ارتفاع در ۱۰۰۰+
- ارتفاع بالای ۲۰۰۰+ 

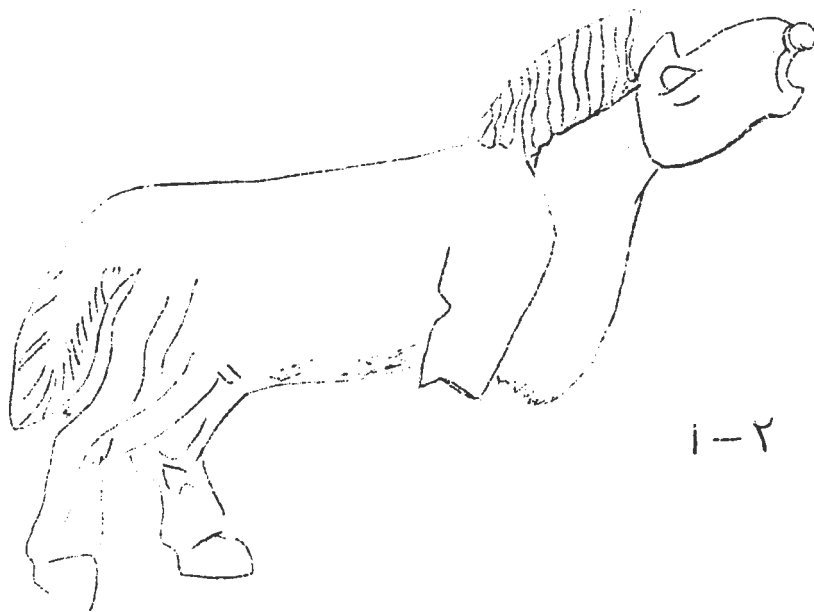




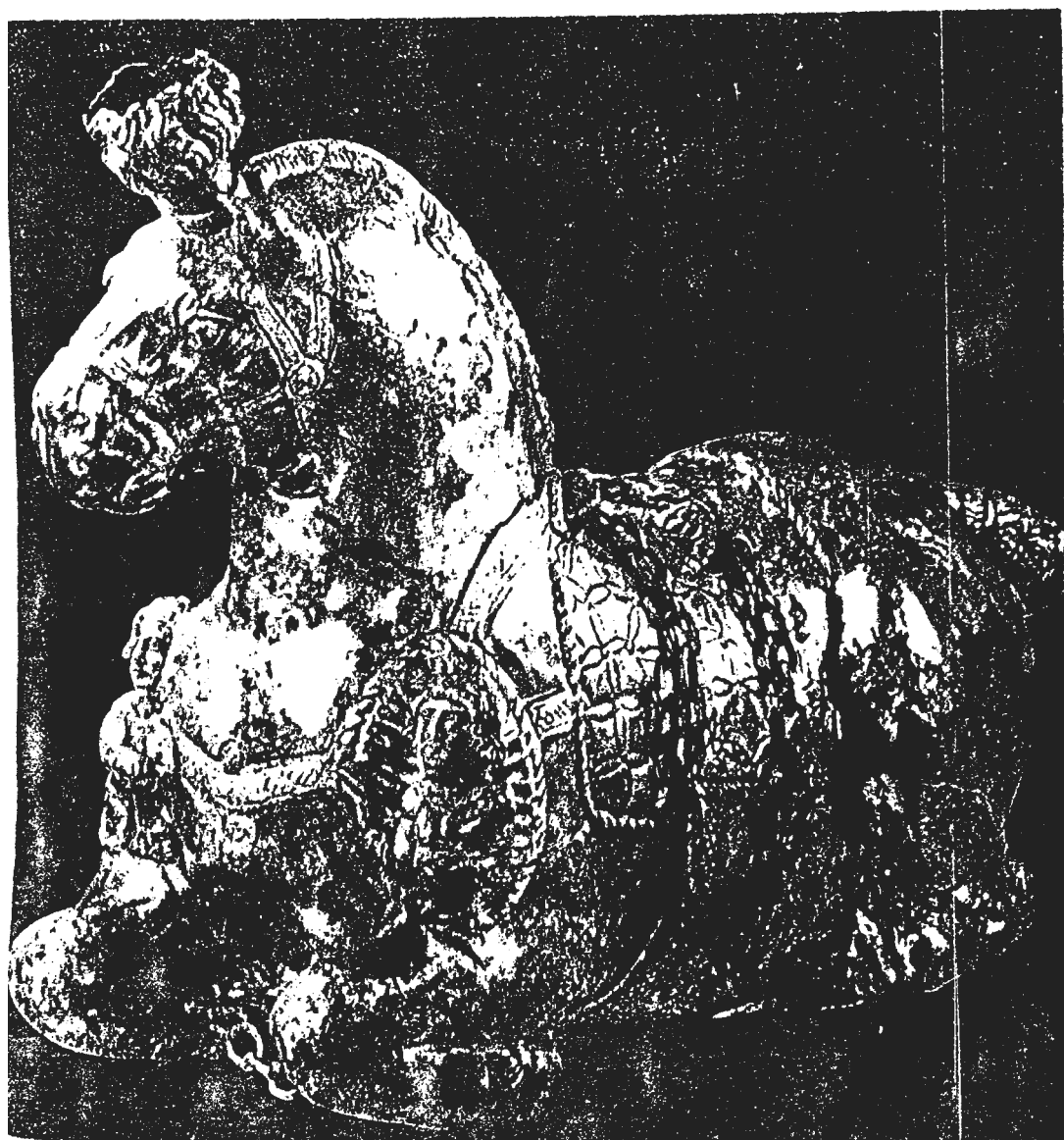
1-0



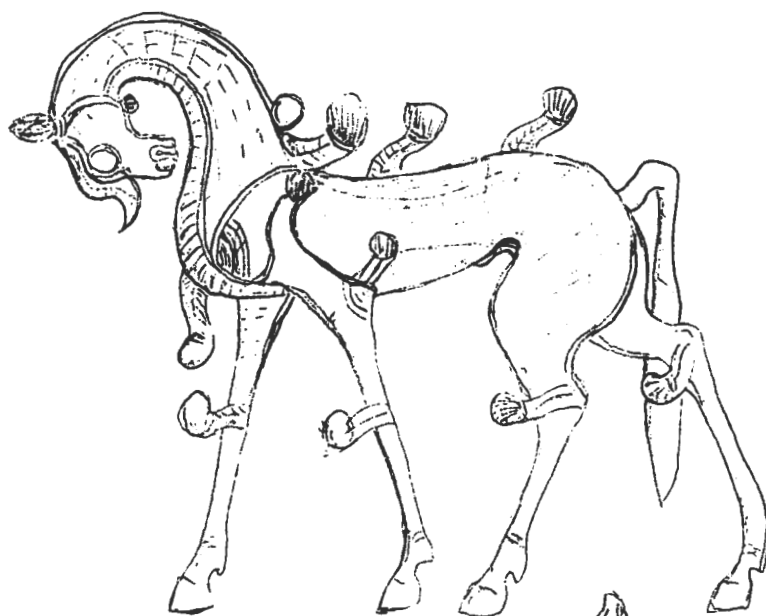
1-1



1-2



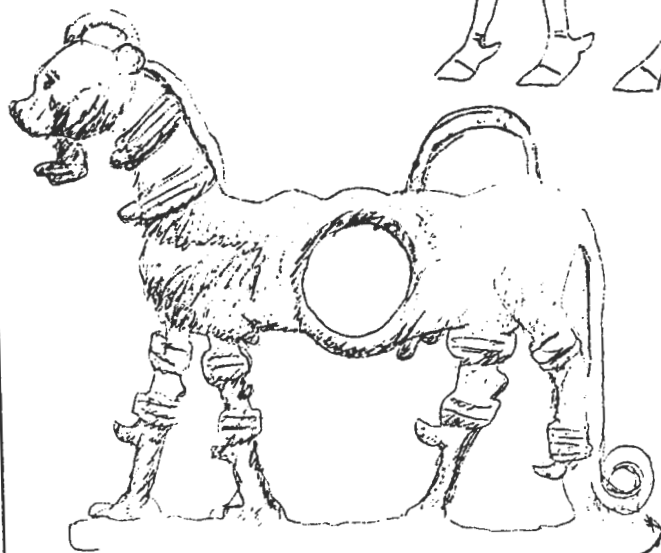
1-3



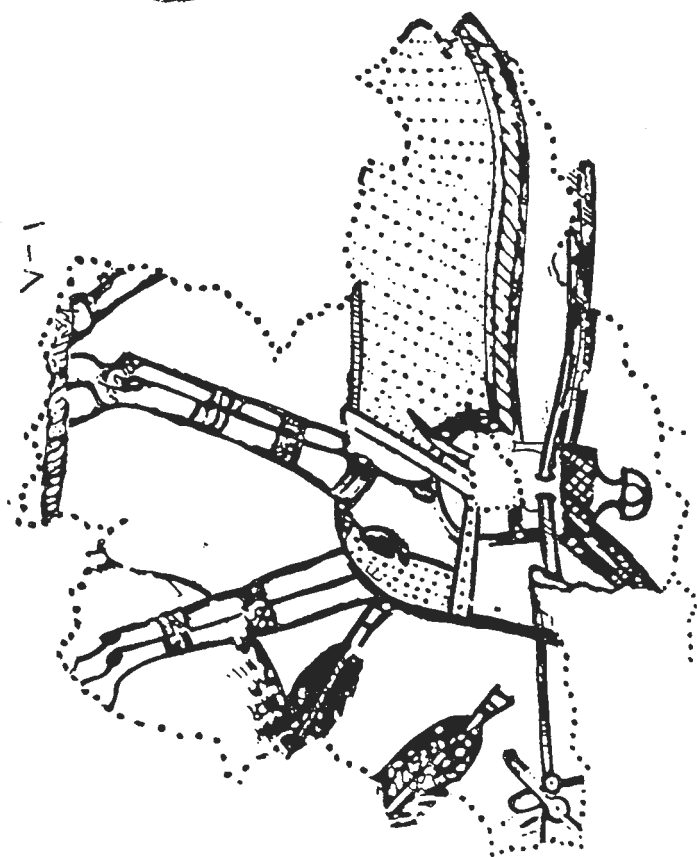
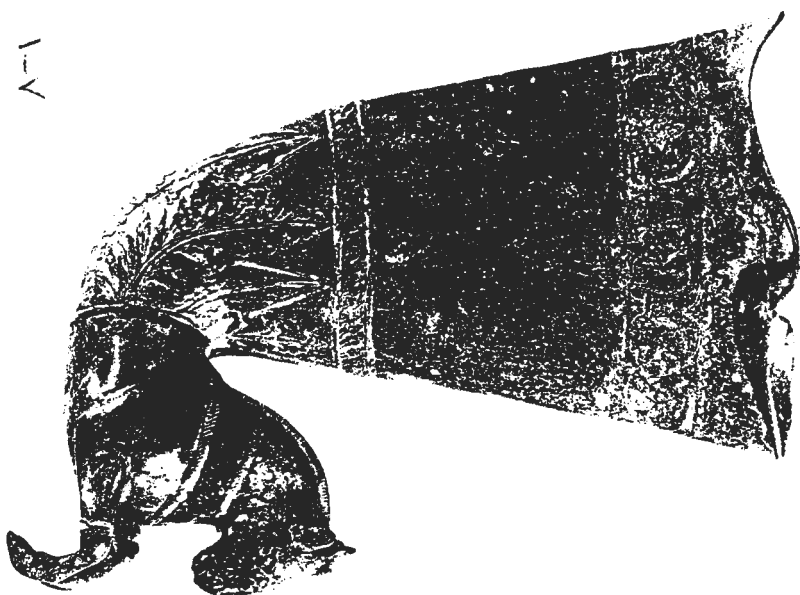
1-3

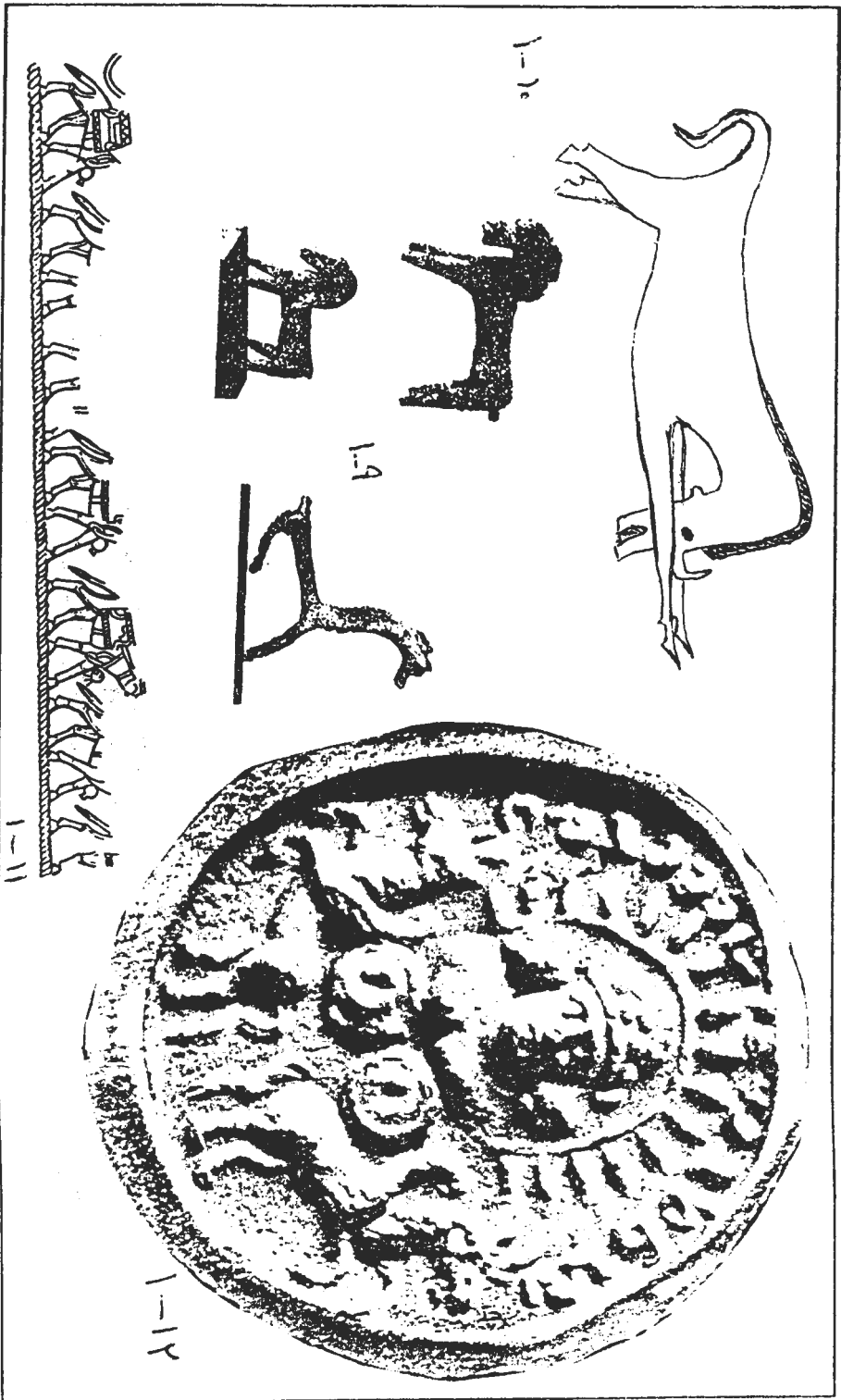


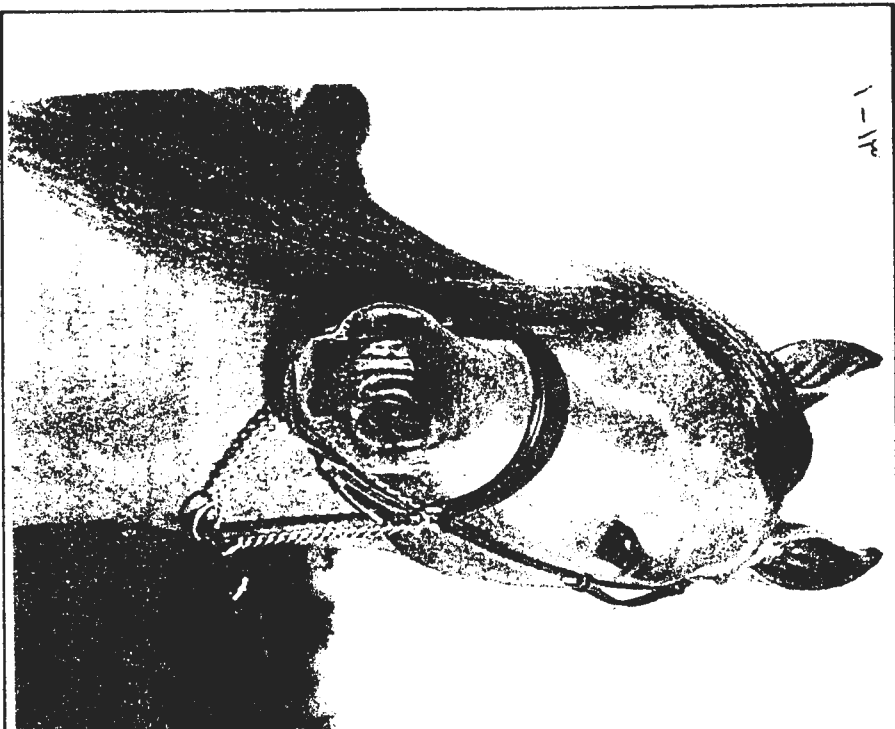
1-7



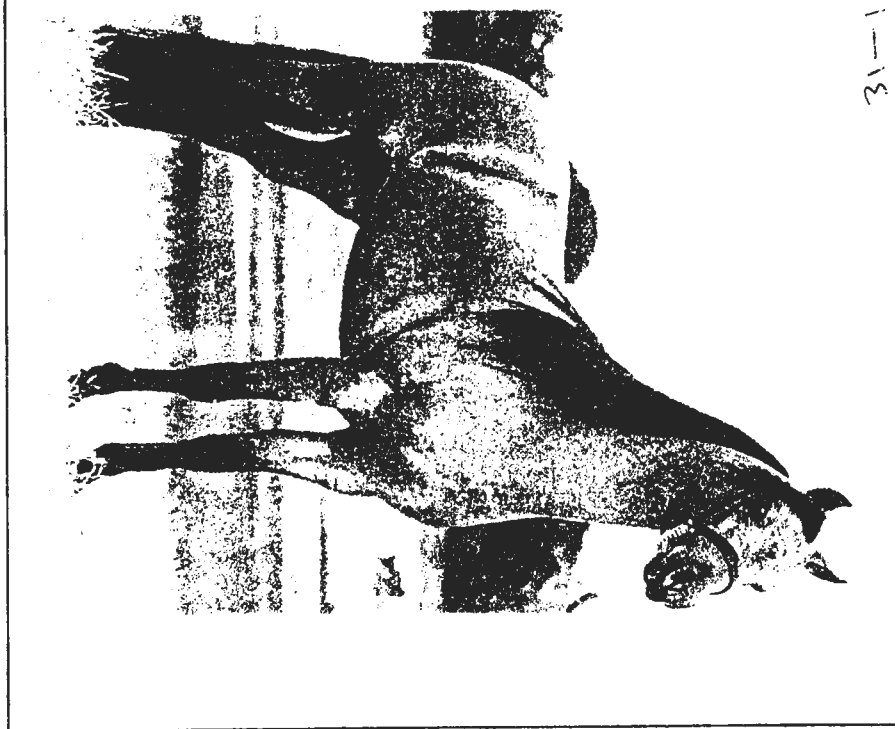
1-2



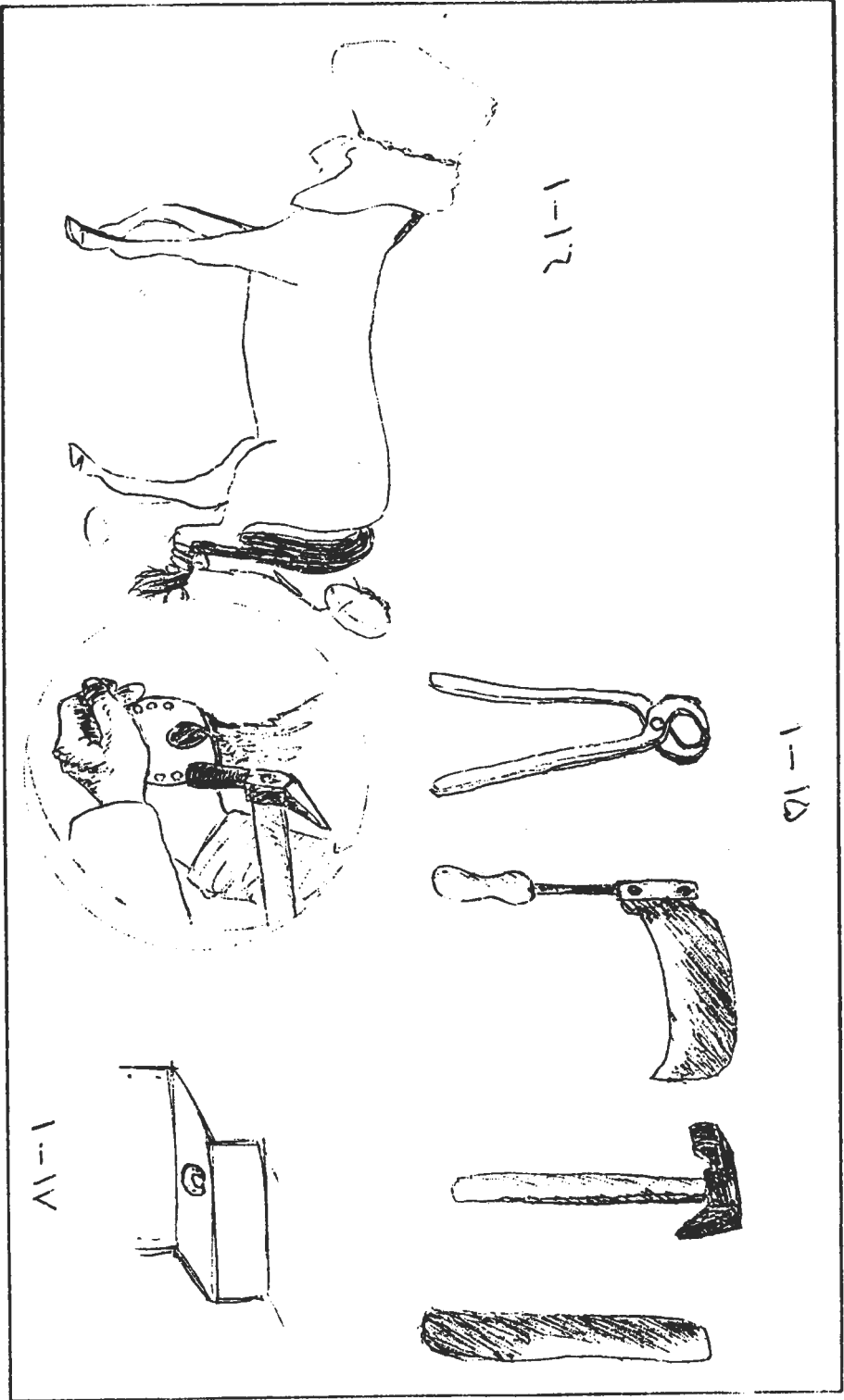




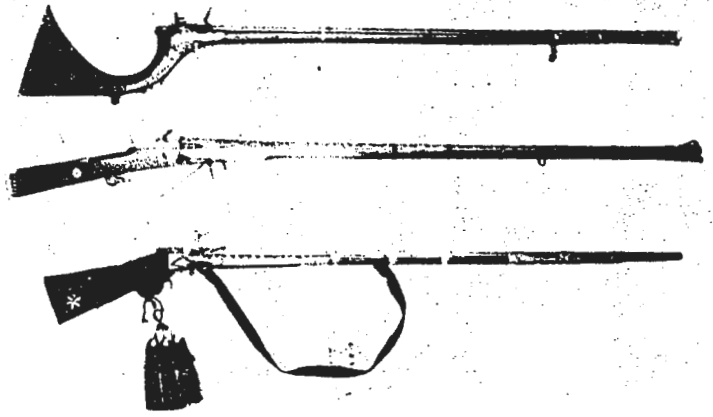
1-12



31-1



3-0

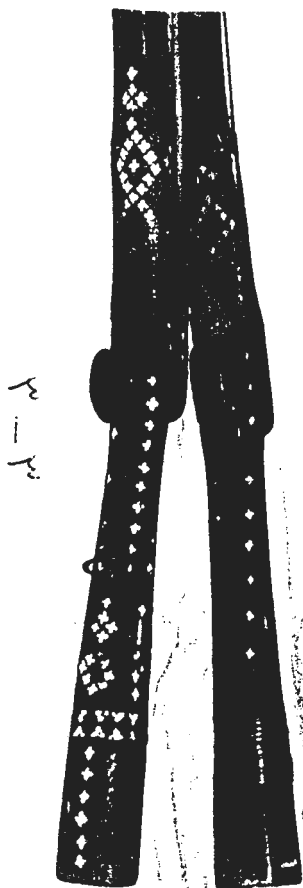


3-1



3-1





3-1-3

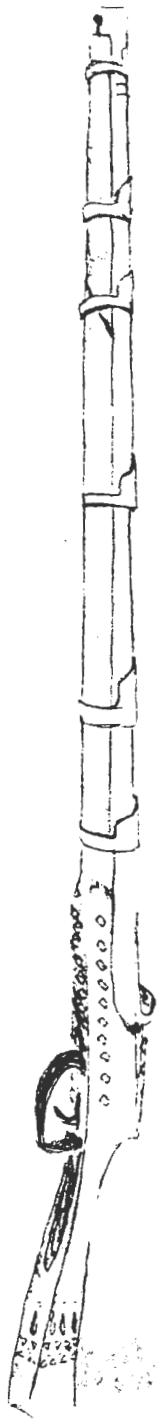


3-2

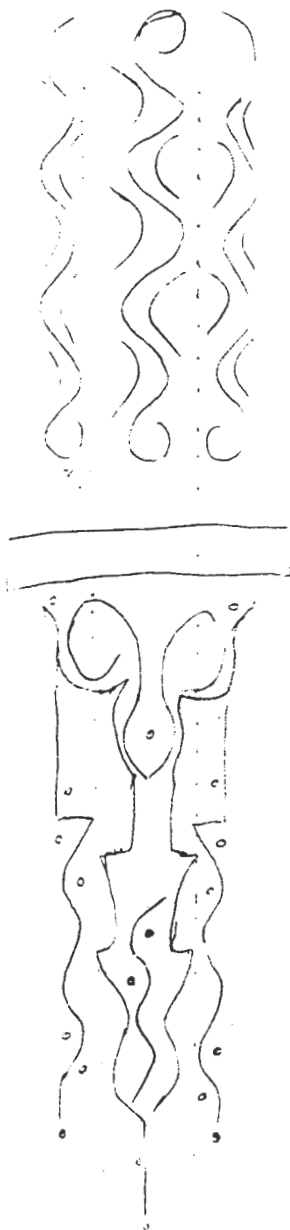


3-5

1-2-1



1-2-1

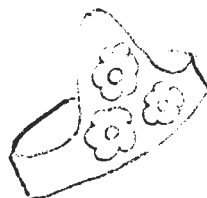
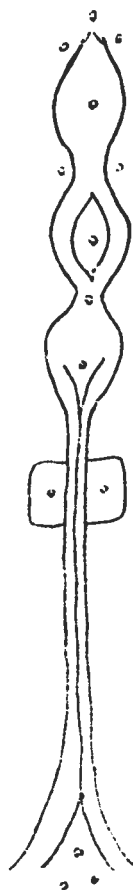


1-2-1

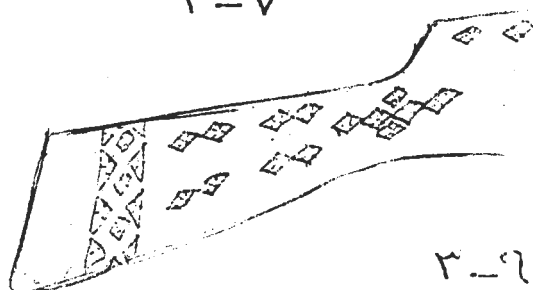
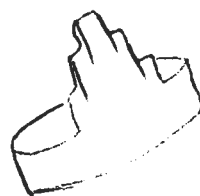




۲-۷

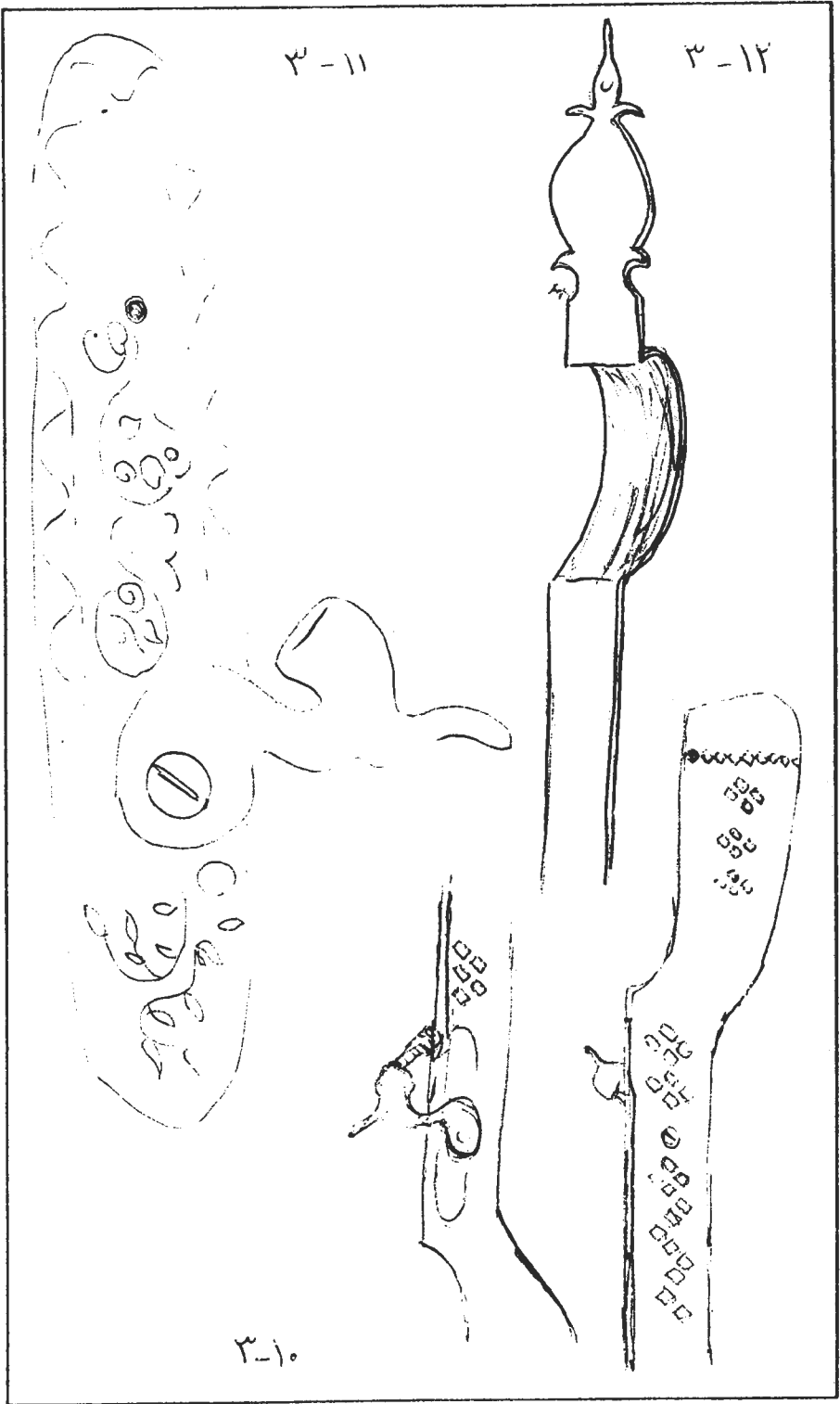


۲-۸



۲-۹







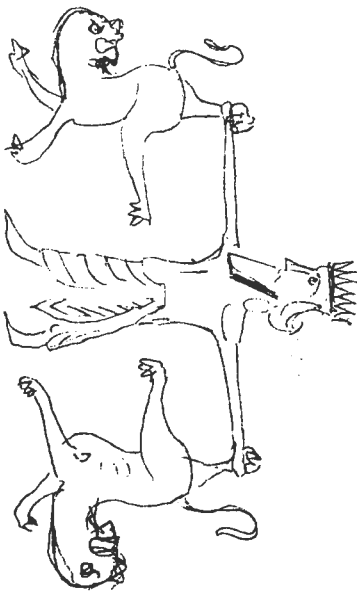
Σ-2



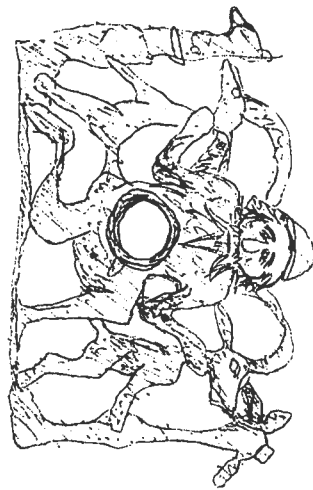
Σ-1



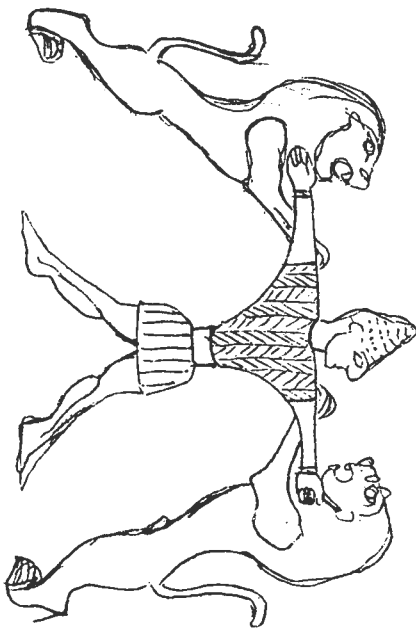
٤-٣



٥-٣



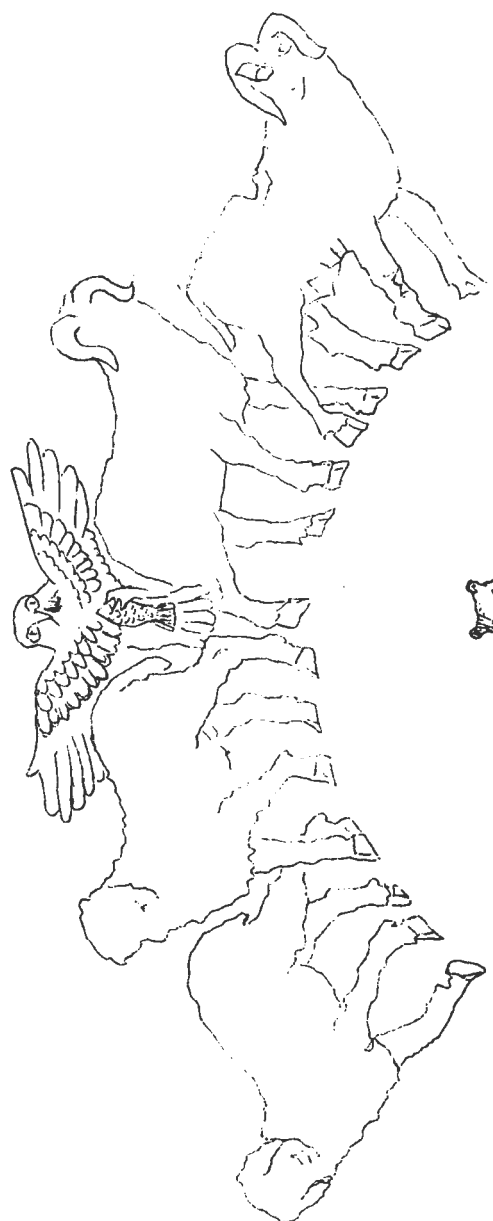
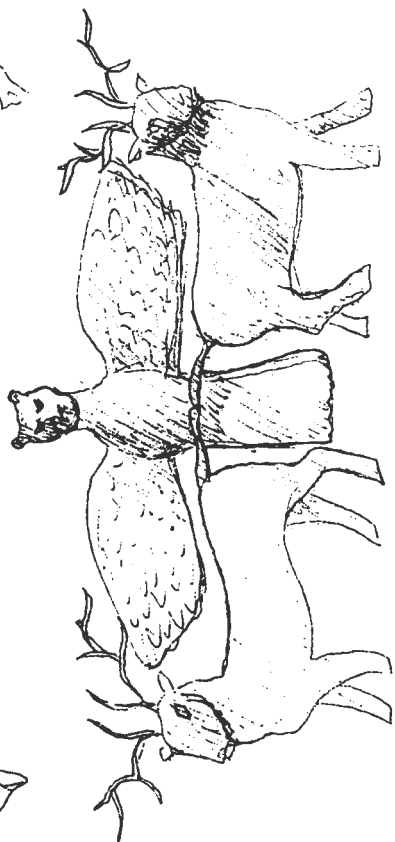
٦-٣

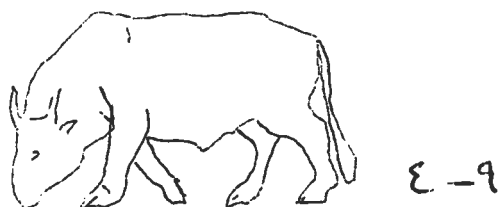


٧-٣

2-3

A-3

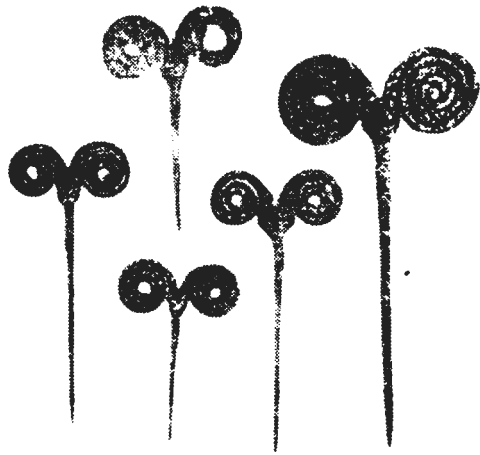




Δ-1



Δ-2

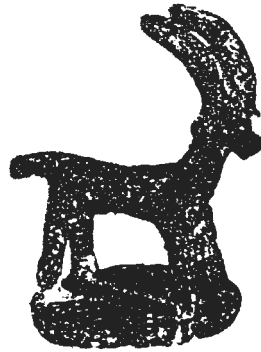
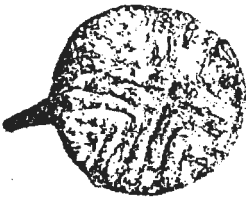


Δ-3

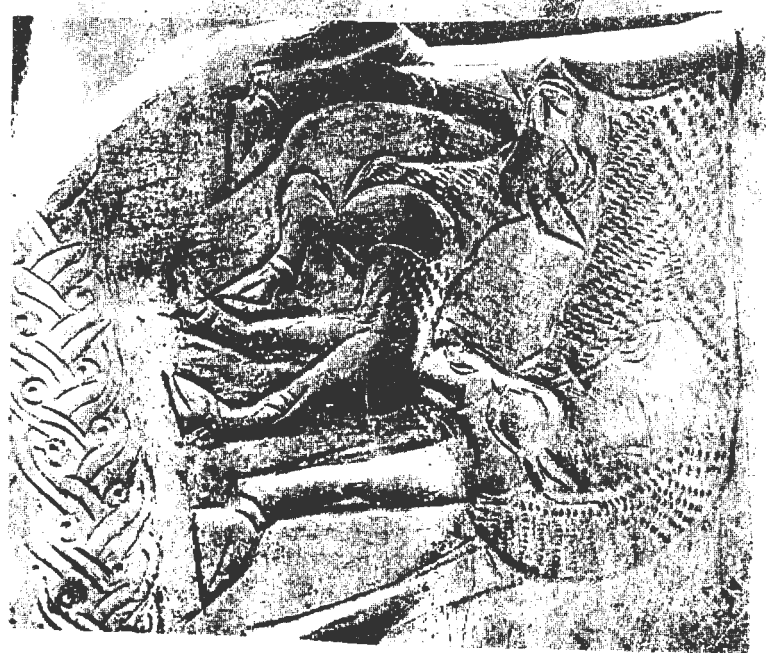
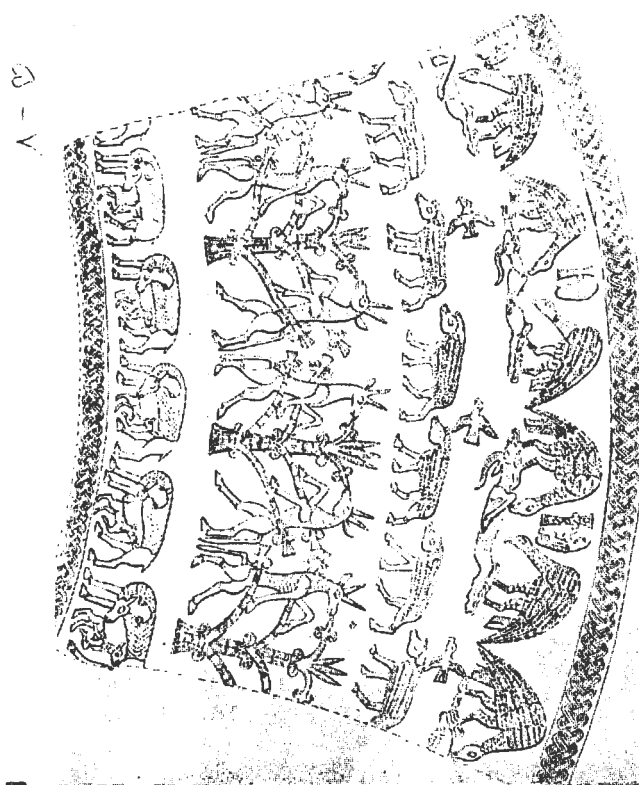


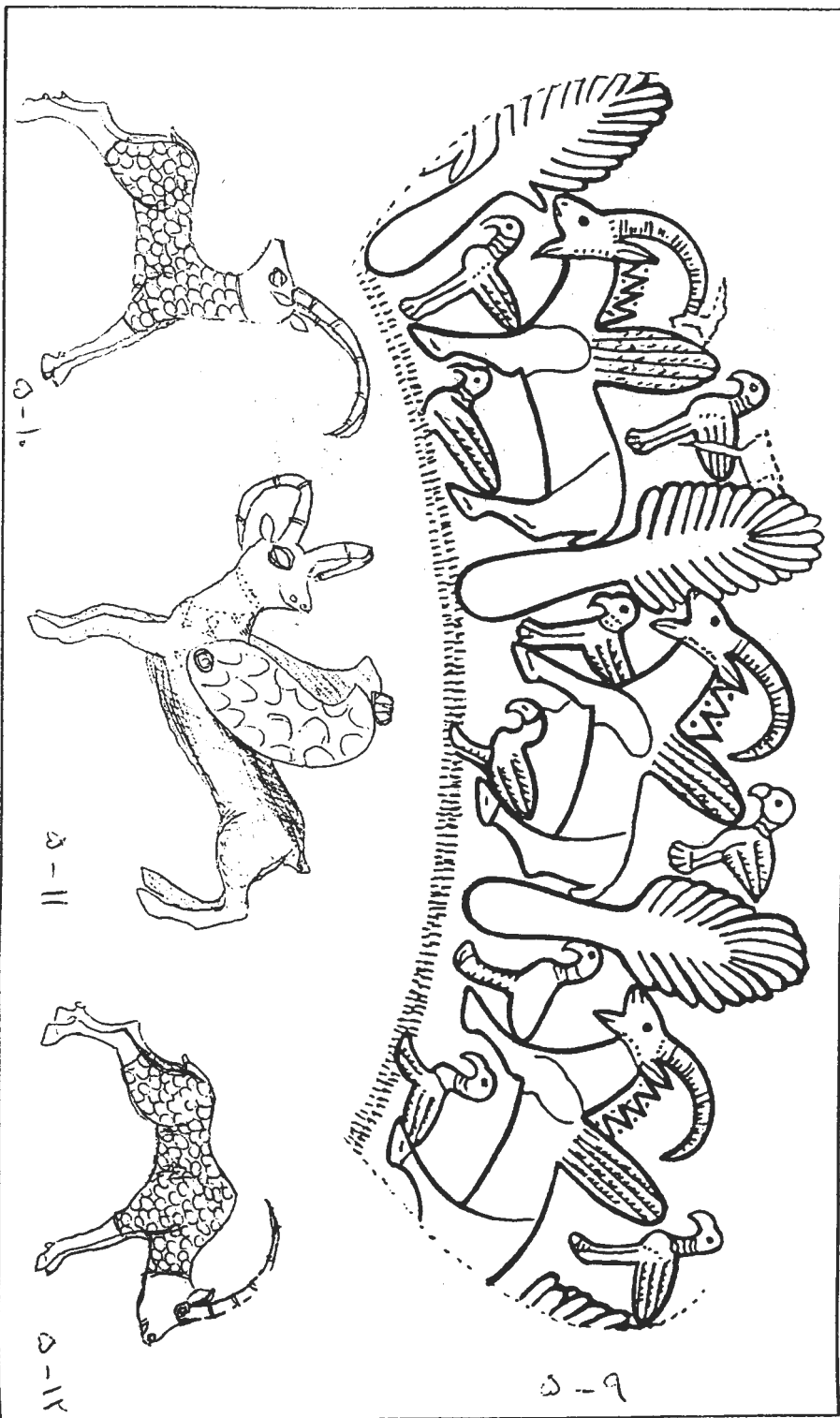
Δ-4

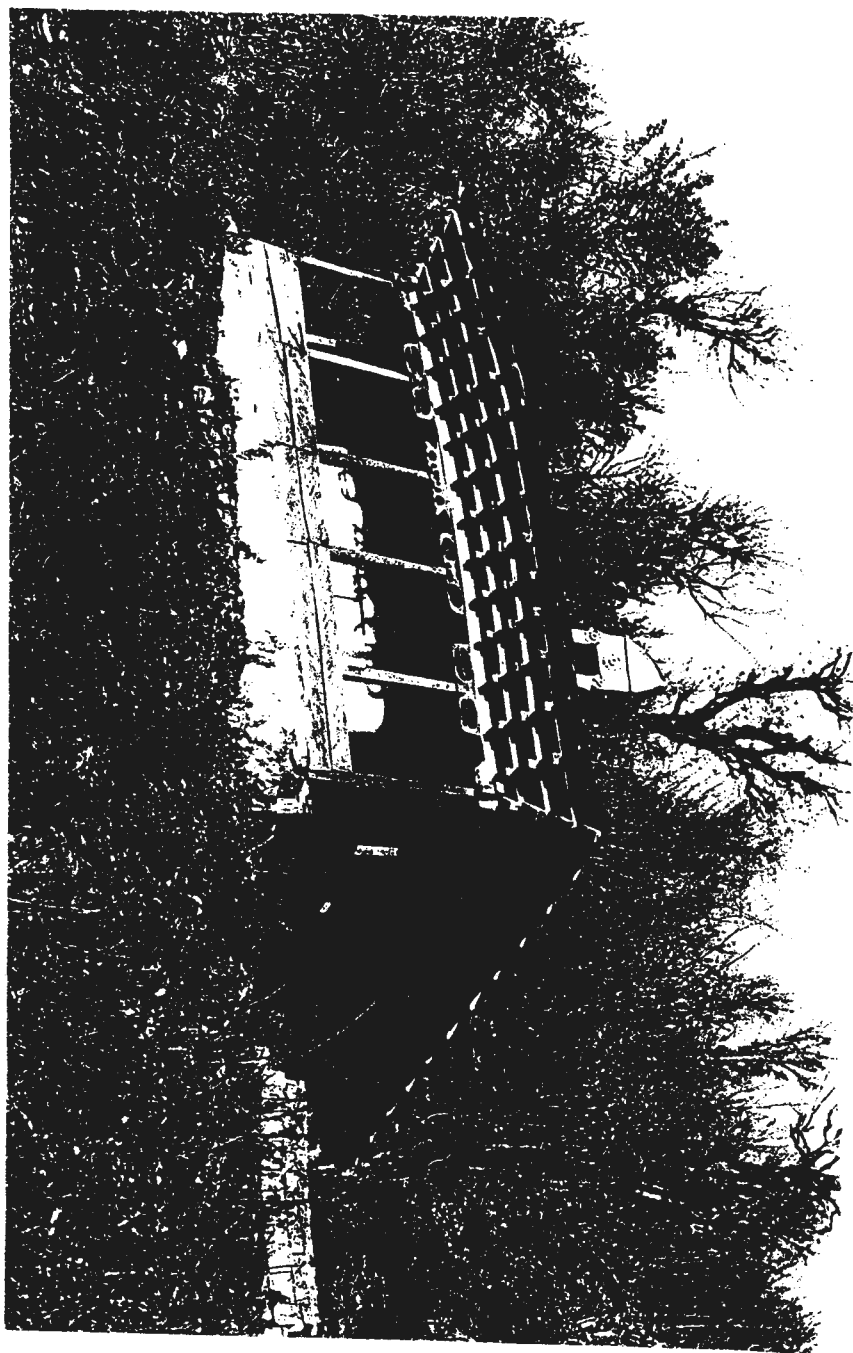
Δ-5



Δ-7



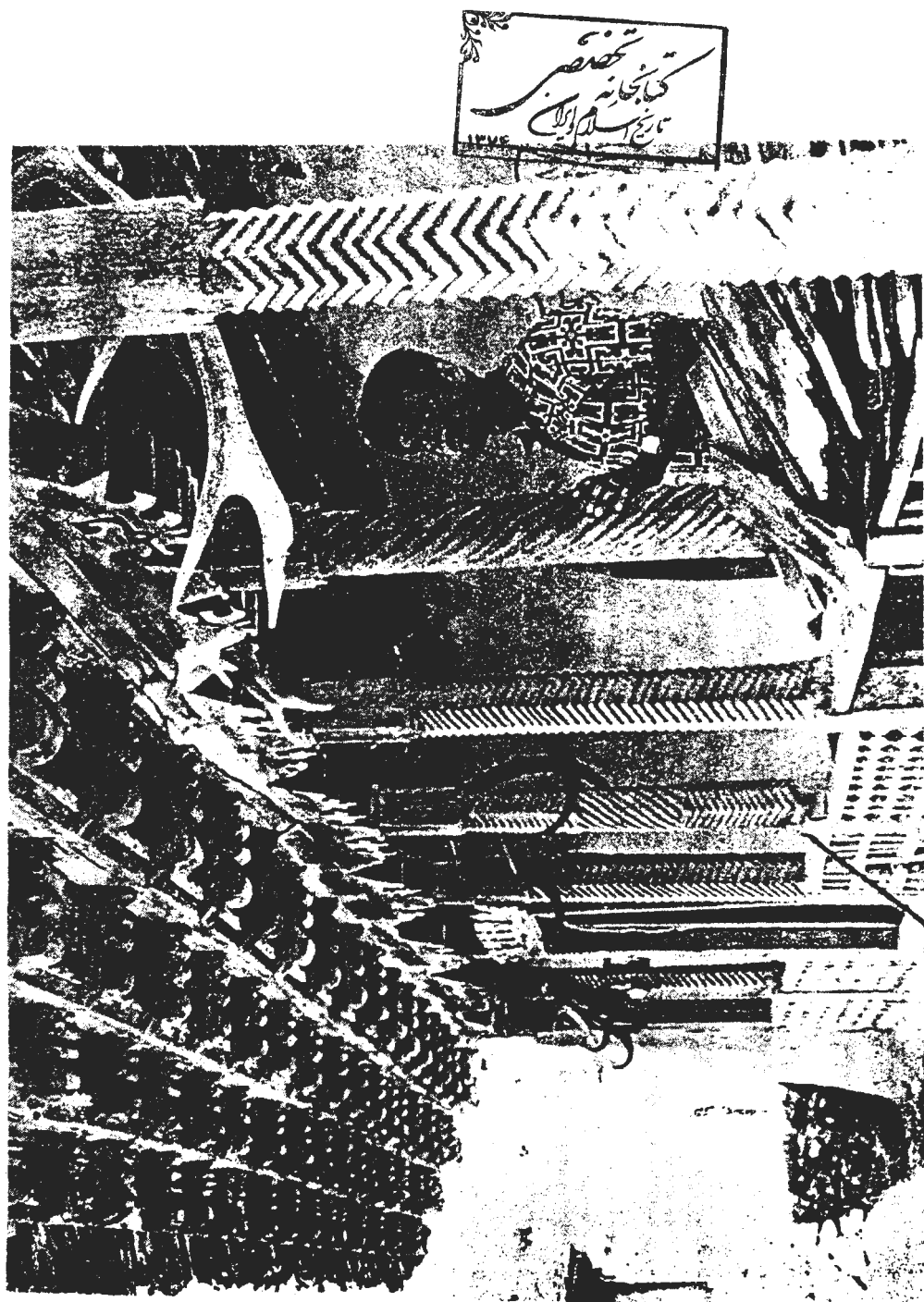


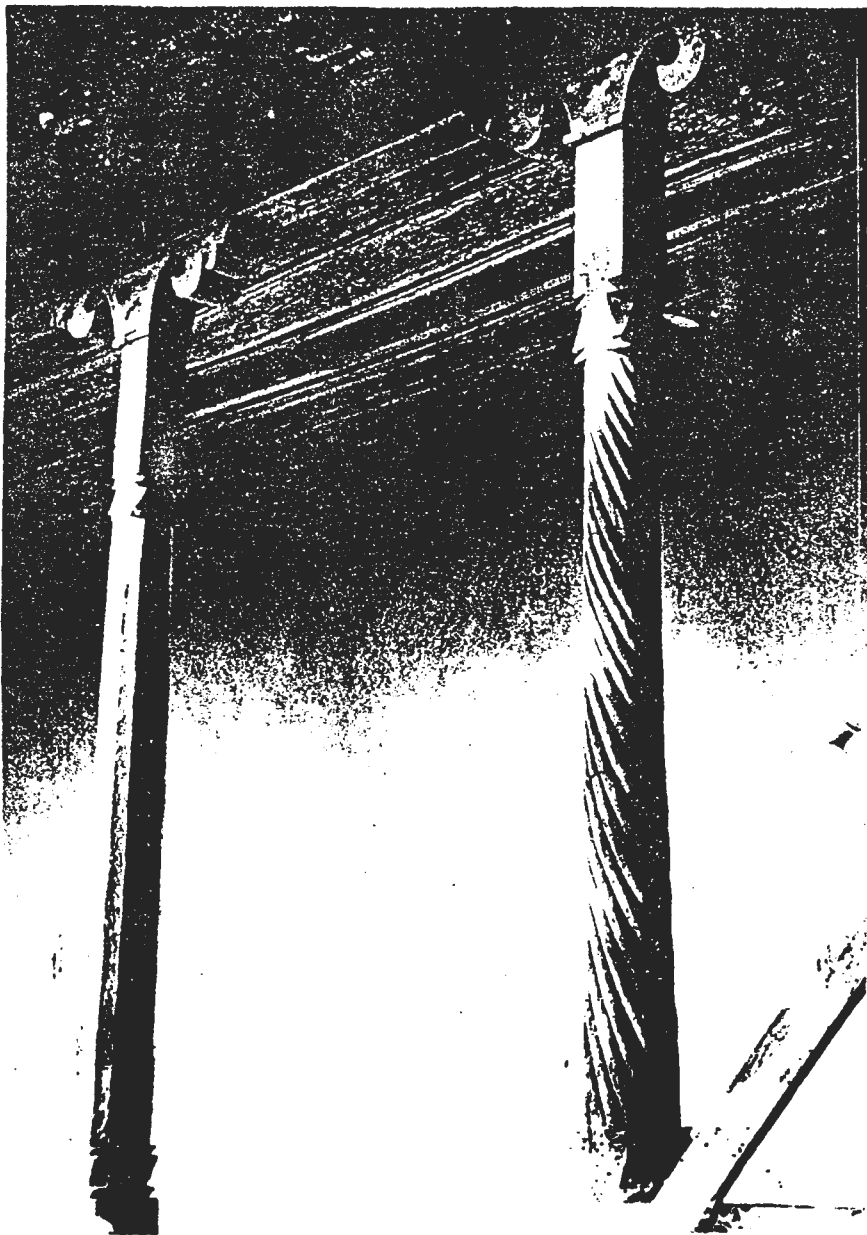


5 - 13

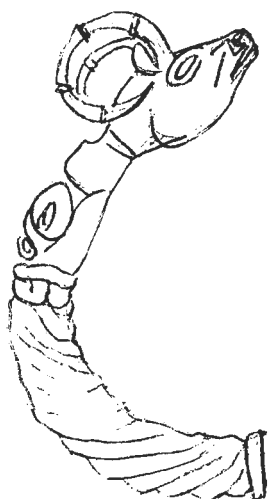
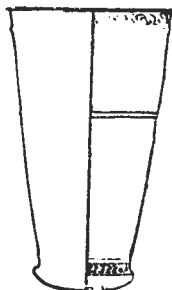
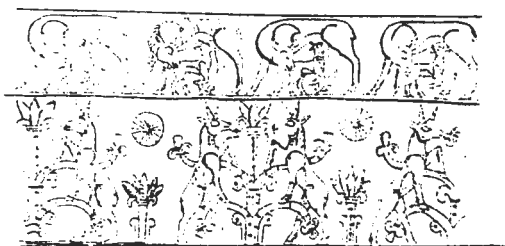


2-12





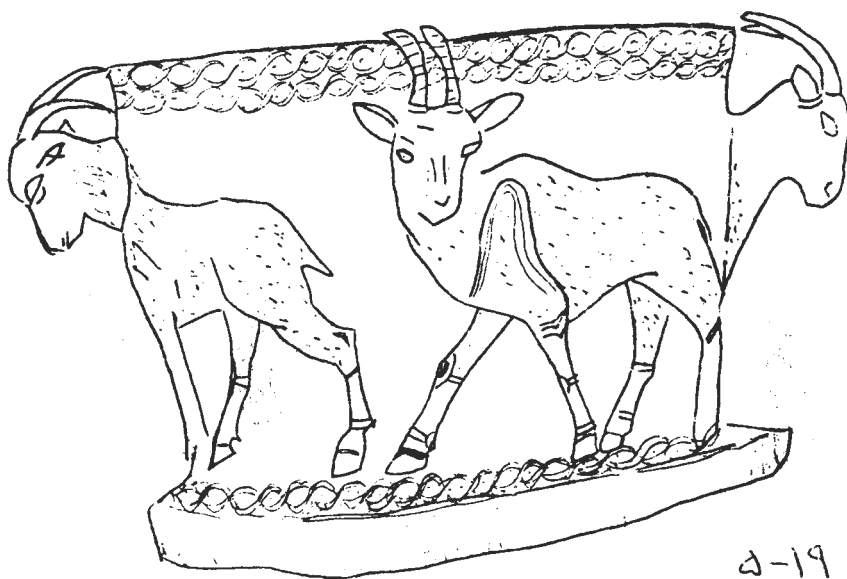
0-12



Δ-11



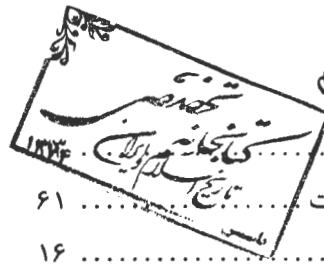
Δ-12



Δ-19

فهرست اعلام

افغانی	۱۹		
البرز	۶۴		آ.
الموت	۵۳	آارات	۵۳
امیر	۹۲ تا ۸۵	آسور	۶۶-۶۷
امیرپازواری	۸۹-۹۰-۹۲	آسیای صغیر	۱۲
انکیدو	۵۵ تا ۵۲	آشور	۵۰
انگلیس (انگلستان)	۵-۱۶-۱۷	آشوریانی پال	۵۰
اورارتو	۱۳-۱۴	آقای حیوانات	۵۴
اورورو	۵۱	آل‌بویه	۷۳
اوروک	۵۱-۵۲	آلمان	۵۶
اوستا	۴-۵۶	آمازون	۵۴
ایران		آمریکا	۱۷
۳۷-۵۵-۵۶-۶۱-۶۵-۶۶-۶۹-۷۳-۷۴		آمل . ۴-۸-۱۰-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۳۴	
		آنر	۵۱
		الف.	
ایشتر	۵۲	اداره‌چی گیلانی، احمد	۲۳
ایشیئن	۸۰-۸۶	اردبیل	۴-۲۰
ایلام	۶۱	ارمیای نبی	۱۲
ب.		اروپا	۱۴-۱۷-۳۷-۵۶
بابلی	۵۳	استانلی کون، کارلتون	۶۱
بحرخزر	۷۴	استرالیا	۱۶
برهما	۳۱-۳۲	اشکجان پهلو	۳۰
بریتانیا	۱۹	اشکور	۹-۱۴-۳۰-۷۹-۸۸
بشرا، محمد	۳۰	اصطخل‌جان	۱۴-۱۵
بندرانزلی	۱۶	اطاق‌ور	۵۰-۸۶-۸۹-۹۲
بندهش	۹۰	اعراب	۱۷
بودا	۳۲		



چله ۶۶

ح.

حاکمی، عباس ۱۲

حسنلو ۱۳

حسنی محله ۱۴

حمورابی ۵۰

خ.

۲۶-۷۴ ۸۲-۷۷-۷۶-۷۲-۷۰-۶۲-۶۱-۵۶-۳۰-۲۶-۹-۸-خراسان

خلعت بری، محمدرضا ۱۲

خوش تراش، علی .. ۵۰-۶۹-۸۵-۸۹

خوش دل، نصرت الله ۴۴-۴۷

خومبابا ۵۱-۵۲

خیاط محله ۵۰

د.

دانشگاه میشیگان ۱۳

دانوب ۳۸-۵۵

دروازه آفتاب ۵۴

دریای مازندران

۴-۱۱-۱۲-۱۵-۱۶-۱۸-۲۴-۶۱

دمشق ۱۲

دیاکرونوف ۱۱

دیلمان

۱۲-۱۴-۲۵-۲۷-۴۹-۷۹-۸۰-۹۲

دیورو ۸۷

ز.

زاینو، هل ۱۹-۳۷

زامپوری ۱۹

روسیه ۱۱-۱۲-۱۳

بهرام ۶۱

بهرام یشت ۱۶

بهشهر ۵۰-۶۹-۸۱-۸۶-۷۲

بیبالان ۳۳-۸۵

بیرونی، ابوریحان ۵۰-۵۵

بین النهرین

بیه پیش

بیه پیش ۴-۹-۷۷

پ.

پارتیان ۱۷

پاشاکی ۴۴

پاینده، محمود ۲۳-۳۰-۷۵-۷۶

پرچاپتی ۳۱

پرنس فیلیپ ۱۷

پیرکوه ۴۸

ت.

تالش ۱۱-۱۲-۱۵

ترکمن صحرا ۱۶

تقی زاده، محمد ۷۲-۷۳-۷۴

تگزاس ۱۶

تورات ۵۳

تیرماسینزه ۸۹

ج.

جلیسه ۴۸

جوبن ۱۳-۱۴-۵۶

چ.

گنج‌نامه ولایت بیه‌پیش

عراق عجم ۷۴-۲۶-۲۰
 علیجانی، شجاع ۷۹
 عمادی، عبدالرحمن ۶۳-۷۷
 عمارلو ۸۸-۷۹-۱۰-۸
 عنصرالمعالی ۱۱
 عیلامی ۱۵

ف.

فضل ربیع ۱۸
 فلسطین ۱۲
 فیروز، لوئیز ۱۶
 فیروز، نارسی ۱۷
 فینیقیه ۱۲

ق.

قاجاریه ۲۵
 قزوین ۶۴-۲۶-۱۰-۸-۶-۴
 قلعه کوتی اشکور ۱۴
 قلعه کوتی دیلمان ۱۴

ک.

کارگیا، سلطان محمد ۲۶
 کاسپین ۱۷-۱۶-۱۵
 کاسیان ۱۲
 کاشان ۶۱
 کاظمی، مرتضی ۴۷
 کافرکش ۱۲
 کامرون، جورج ۱۳
 کانادا ۳۷-۱۷-۱۶
 کل نادون ۸۷
 کلاچای ۵۰

روشن، محمد ۲۳
س.

ساسانی ۱۵-۱۴-۹-۴
 ستیاکامه ۳۲
 سکا ۱۱-۱۲
 سوریه ۱۲
 سومر ۵۱-۲۲-۱۵
 سیاگالش ۷۸-۵۶-۵۲ تا ۴۵-۴۲-۴۱-۶

سیاهکل ... ۸۷-۴۴-۴۱-۳۰-۲۶-۴

سیت ۱۱
 سیلک ۶۱

ش.

شاهرود ۹۴
 شاهسرا ۴۴
 شوش ۶۱
 شهیدزاده، عبدالحسین ۱۴
 شیرچاک ۷۹-۴۹
 شیمان ۱۴

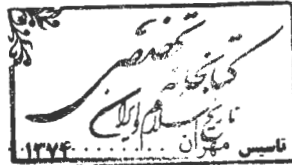
ص.

صفری لاسکی، علی ۴۲
 صفوی ۷۷-۳۷-۴
 صوفی ۲۳

ط.

طالقان ۹۲-۷۵-۳۳-۱۰-۹-۸-۶-۵
 طبرستان ۷۴-۷۳-۱۹
 طبری ۷۳

ع.



۳۰-۹۲

مهرپرستی ۹-۵۵-۵۶

مهرگان ۳۳-۸۵

میترا ۳۲-۵۵-۵۶

میترائیسم ۵۵

میرزاگل بند ۴۴

ن.

ناین ۷۳

نثری همدانی، شیخ موسی ۷۴

نظامی گنجوی ۱۸

نگهبان ۱۴

نوبین هایم ۵۶

نیری، ابوالقاسم ۴۴

نینورته ۵۱

و.

ودا ۳۱

ویرجینیا ۱۶

ه.

هدایت، صادق ۴۱

هرتسفلد، ارنست ۱۱

هرودت ۱۱

هند ۱۰-۳۲-۷۳

هندوان ۳۱

هوستن ۱۶

هومند، نصرالله ۷۷

ی.

یحیی ۱۸

یزدگرد سوم ۷۳

کلاردشت ۴-۵-۹۲

کلورز ۱۲

کمانی، تراب ۷۶

کوشیار گیلانی (گوشیار) ۷۴

کیمریان ۱۲-۱۴

گ.

گرگان ۷۴

گیلگمش ۵۵ تا ۵۰

ل.

لاهیجان ۴-۹

لرستان ۱۵ تا ۱۱-۶۱

لنگرود ۴-۳۷-۳۸-۳۹-۷۴-۸۹

لیاسی ۳۰

لیتوره، ماری ۱۷

م.

مادها ۱۲

مارلیک ۱۰-۱۳-۱۴-۱۵-۶۲

مازندران

۴-۵-۶-۸-۹-۱۰-۱۹-۷۲-۷۷-۹۲

مالوفی، فرشاد ۱۷

مانای ۱۳

مجاری ۱۷

مجوس ۷۳

مریدان ۴۸

مرعشی، میرظهيرالدين ۲۶

مظفری، محمدولی ۷۵-۷۷-۷۹-۸۸

مقول ۹-۱۶

مهر .. ۳۲-۳۳-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۸۵